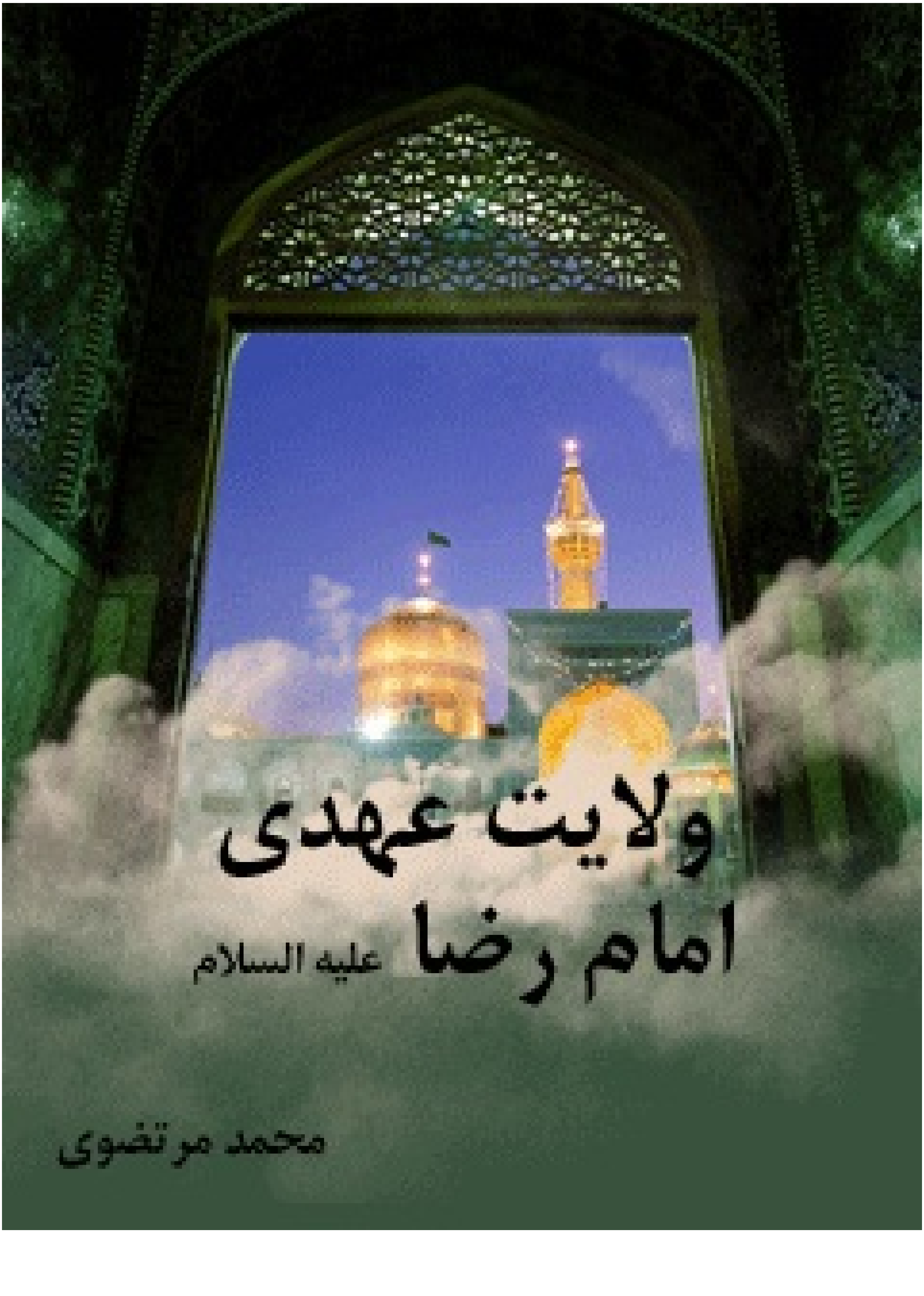

ولایت عهدی
امام رضا علیه السلام
محمد مرتضوی

بسم الله الرحمن الرحیم

ولایت عهدی امام رضا علیه‌السلام

نویسنده:

محمد مرتضوی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ولایت عهدی امام رضا علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: ولایت عهدی امام رضا علیه‌السلام/ مرتضوی، محمد، ۱۳۳۵.

مشخصات نشر: مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، انتشارات، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۱۲۴ ص.

شابک: ۱۱۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۹۷۱-۰۰۱-۹؛ ۱۲۰۰۰ ریال: چاپ دوم: ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱۱-۴۵-۴؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)

وضعیت فهرست نویسی: فاپا

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۷.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۲۳] - ۱۲۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: علی‌بن موسی (ع)، امام هشتم، ۱۵۳؟ - ۲۰۳ق. -- ولایتعهدی

موضوع: عباسیان -- تاریخ

موضوع: شیعه -- تاریخ

شناسه افزوده: بنیاد پژوهش‌های اسلامی

رده بندی کنگره: BP۴۷/م۴۶و۸ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۷

شماره کتابشناسی ملی: م۸۵-۱۱۱۹۷

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین و اللعن الدائم علی اعدائهم اجمعین

به اعتقاد شیعه، امام را خداوند انتخاب و پیامبر او را به مردم معرفی می‌کند. همانطور که مردم در تعیین پیامبر نقشی ندارند در انتخاب امام هم نقشی ندارند، زیرا هر دو وظایفی دارند که انجام آن وظایف مستلزم شرایطی است که احراز آنها توسط مردم محال است، از جمله‌ی آن شرایط عصمت است. انسان معصوم دارای حالت روحی است که در هیچ شرایطی گناه نمی‌کند و کشف چنین حالتی توسط مردم ممکن نیست. بر این اساس، خداوند آگاه از درون انسانها خود می‌داند چه کسی شایستگی دارد که به مقام پیامبری برسد. خداوند خود این واقعیت را چنین بیان می‌کند. (الله أعلم حیث یجعل رسالته) - سوره‌ی انعام(۶)آیه‌ی ۱۲۴.

جانشین پیامبر نیز باید از چنین شایستگی برخوردار باشد تا بتواند مسؤولیت امامت خلق را به عهده گیرد، و چون کشف چنین شایستگی توسط مردم ممکن نیست، مردم در تعیین امام حق دخالت ندارند.

امام همانند پیامبر وظایفی دارد که از جمله‌ی آنها هدایت همه جانبه‌ی مردم به سوی خداوند است. انجام دادن چنین وظیفه‌ای نیازمند دانشی فراتر از دانش بشری است که از آن به علم لدنی یاد می‌شود. پیامبر و امام از چنین دانشی برخوردار هستند و هر آگاهی که برای انجام این وظیفه به آن نیازمند باشد خداوند در اختیار آنان می‌گذارد. این اساس امامت و پیامبری شرط سنی ندارد.

پیامبران الهی علاوه بر وظیفه‌ی دریافت وحی و ابلاغ آن موظف بودند در صورت همکاری مردم و فراهم بودن شرایط اجتماعی حکومت دینی تشکیل دهند و با در اختیار

[صفحه ۸]

گرفتن حاکمیت، هدایت همه جانبه‌ی مردم را به درستی انجام دهند. جانشین پیامبر نیز وظیفه دارد در صورت همکاری مردم و فراهم بودن شرایط، حکومت دینی تشکیل دهد و قوانین اجتماعی دین را اجرا کند.

همانطور که امام برای رسیدن به مقام امامت به رأی مردم نیاز ندارد بلکه خداوند او را به این مقام منصوب کرده است، در تشکیل حکومت و رهبری سیاسی مردم هم برای مشروعیت یافتن حکومت خود نیازمند انتخاب مردم نیست بلکه این حق را از طرف خداوند دارد که در صورت فراهم بودن شرایط به چنین کاری اقدام کند. بر این اساس، این دو وظیفه قابل تفکیک است، یعنی ممکن است شخص امام منصوب از طرف خداوند باشد ولی رهبری سیاسی جامعه را در اختیار نداشته باشد و در مواردی هم امکان دارد که شخص گذشته از امام بودن، رهبر سیاسی جامعه نیز باشد. به عنوان مثال، امام علی علیه‌السلام در دوران ۲۵ سال پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که امام منصوب از طرف خداوند بود. رهبری سیاسی جامعه را در اختیار نداشت ولی در پنج سال پایانی عمر شریفش گذشته از امامت، رهبری سیاسی امت را هم در اختیار داشت.

از جمله امامان شیعه، امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام است. بنابر مشهور او در یازدهم ذی القعده سال ۱۴۸ ه. در مدینه به دنیا آمد [۱] پدرش امام موسی بن جعفر علیه‌السلام بود. نام مادر آن حضرت را متفاوت نقل کرده‌اند از جمله، نجمه یا تکتم [۲] و کنیه‌اش ام‌البنین بود [۳].

امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام القابی همچون: رضا، صابر، رضی، وفی داشت ولی

[صفحه ۹]

مشهورترین آنها رضاست [۴] بعد از شهادت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام در ماه رجب ۱۸۳ ه [۵]، وظیفه‌ی امامت و رهبری امت اسلامی به عهده‌ی او گذاشته شده است. زندگی امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و برخورد حاکمان بنی‌عباس با آن حضرت از جمله زندانی شدن به مدت طولانی، کیفیت شهادت آن حضرت و ... موجب ایجاد شبهه بین شیعه و پیروان آن حضرت شد. بر این اساس، امام علی بن موسی علیه‌السلام بعد از رسیدن به مقام امامت به دو مرکز مهم علمی جهان اسلام یعنی بصره و کوفه مسافرتهایی نمودند و در این دو شهر با صاحبان اندیشه و پیروان ادیان مختلف به مناظره پرداختند. محور بیشتر این مناظره‌ها مسائل امامت آن حضرت است [۶].

از جمله سفرهای آن حضرت، سفر به خراسان و مرو است. برخلاف سفرهای قبلی که امام با انتخاب خود به آن اقدام می‌کرد، این سفر به زور و با هدفهای خاصی که مأمون و حکومت عباسیان از آن دنبال می‌کردند برخلاف میل امام رضا علیه‌السلام انجام گرفت. گرچه مأمون چنین وانمود می‌کرد که می‌خواهد ولایتعهدی مسلمانان را به آن حضرت واگذار کند، در عمل به گونه‌ای دیگر عمل می‌کرد. در این نوشته درصدد هستیم با توجه به اسناد و مدارک تاریخی هدفهای پنهانی مأمون از این تبلیغات و عکس‌العمل امام رضا علیه‌السلام را بررسی کنیم.

[صفحه ۱۱]

هارون و فرزندانش

مسأله‌ی ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام و تشکیل جلسات مناظره‌ی علمی توسط مأمون دو مسأله‌ی مهم در تاریخ امامت شیعه است که از طرفی با عقاید شیعه و از طرفی با تاریخ تشیع و ایران و بخصوص خراسان ارتباط تنگاتنگ دارد. به علاوه، مأمون در هر دو

مسأله نقش اساسی دارد. بنابراین او با این دو کار باید هدفهای خاصی داشته باشد که آگاهی یافتن از آنها برای ما اهمیت زیادی دارد. از طرف دیگر، درک هدفهای مأمون بدون شناخت شخصیت او و افکار و اندیشه‌های وی ممکن نیست.

موضوع ولایتعهدی مسأله‌ای تاریخی است و در بررسی مسائل تاریخی باید به نکاتی توجه داشت، از جمله آن که حوادث تاریخی به صورت حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته هستند که برای بررسی درست یک حادثه باید حوادث قبل از آن را نیز بررسی کنیم، در غیر این صورت بررسی مان ناقص خواهد بود. بنابراین، برای بررسی جامع آن دو مسأله باید درگیری بنی‌هاشم و بنی‌امیه و سپس بنی‌عباس و آل علی علیه‌السلام را بررسی کرد. اما، چون این بحث به درازا می‌کشد و در این نوشته مجال آن نیست که به تفصیل درباره‌اش صحبت کنیم ناگزیر با اشاره‌ای اجمالی از آن می‌گذریم. در تاریخ اسلام قوی‌ترین جریانی که در برابر دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس خاندان او بروز کرد جریان قبیله قریش بود که اندکی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبیله‌ی بنی‌امیه متمرکز شد و به صورت دو جریان متخاصم بنی‌هاشم و بنی‌امیه در طول تاریخ اسلام بروز کرد. پس از حادثه بسیار فجیع و تکان دهنده‌ی کربلا که بنی‌امیه در حق بنی‌هاشم روا داشت نیروهایی

[صفحه ۱۲]

در جامعه اسلامی از انتساب شهدای کربلا به رسول خدا صلی الله علیه و آله بهره‌برداری کردند. آنها با سوء استفاده از عشق و علاقه‌ی مردم مسلمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله در مبارزه با بنی‌امیه شورش هایی را به حمایت از آل علی علیه‌السلام که در واقع حمایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، علیه بنی‌امیه ترتیب دادند. این شورش ها و عوامل دیگر پس از چند دهه به سرنگونی بنی‌امیه انجامید.

از جمله شورش هایی که علیه بنی‌امیه بروز کرد جریان بنی‌عباس بود. بنی‌عباس با توجه به نزدیکی شان به رسول خدا صلی الله علیه و آله بیشترین بهره‌ی سیاسی را از حادثه کربلا بردند و در نهایت در شورش علیه بنی‌امیه به جریان غالب، مبدل شدند و قدرت را به دست گرفتند ولی پس از آن هدفهای پنهانی خود را آشکار کرده و نه تنها به آل علی علیه‌السلام توجهی نکردند بلکه با بی‌رحمی بیشتر و با شیوه‌هایی جدید به قلع و قمع آل علی علیه‌السلام پرداختند. برای پی بردن به عمق جنایات بنی‌عباس در حق آل علی علیه‌السلام به بخشی از نامه‌ی مأمون به بنی‌عباس بغداد اشاره می‌کنیم. وقتی خبر ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام به بغداد رسید، عباسیان از این جریان بسیار ناراحت شدند و نامه‌ی تندی به مأمون نوشتند و او را به خیانت به بنی‌عباس متهم کردند. مأمون در پاسخ به این نامه ضمن افشای بخشی از هدفهای پنهانی خود از مسأله ولایت‌عهدی خطاب به بنی‌عباس بغداد درباره‌ی جنایت بنی‌عباس در حق بنی‌هاشم و آل علی علیه‌السلام چنین می‌گوید: (فاخفناهم و ضیقنا علیهم و قتلناهم اکثر من قتل بنی‌امیه ایاهم ویحکم ان بنی‌امیه انما قتلوا من سل منهم سیفا و انا معشر بنی‌العباس قتلناهم جملا فلتسألن اعظم الهاشمیهٔ بای ذنب قتلت و لتسألن نفوس القیت فی دجلهٔ و الفرات و نفوس دفنت ببغداد و الکوفهٔ احیاء) [۷] ما آنان را ترسانیدیم، بر آنان سخت‌گیری کردیم، بیشتر از آنچه بنی‌امیه از آنان کشتند ما آنان را کشتیم! وای بر شما، بنی‌امیه تنها از بنی‌هاشم کسانی را کشتند که علیه آنان قیام مسلحانه کردند و ما بنی‌عباس آنان را گروه گروه کشتیم! از بزرگان بنی‌هاشم

[صفحه ۱۳]

بپرسید به کدامین گناه کشته شدند، از آنان که در دجله و فرات غرق کردیم بپرسید چرا کشته شدند؟ از آنان که در بغداد و کوفه زنده به گور کردیم بپرسید چرا؟

آنچه در این نامه رسمی دولت بنی‌عباس آمده است گوشه‌ای بسیار ناچیز از جنایات بنی‌عباس در حق آل علی علیه‌السلام است. ما در این جا درصدد بررسی عملکرد بنی‌عباس در برابر بنی‌هاشم نیستیم بلکه درصدد بیان این نکته‌ایم که بنی‌عباس با استفاده از عواطف و احساسات مردم مسلمان بخصوص خراسانیان که به حمایت از آل علی علیه‌السلام به حرکت درآمده بودند بر موج سوار

شدند و پس از مدتی چهره واقعی خود را به نمایش گذاشتند، به گونه‌ای که روی بنی‌امیه را در تاریخ سفید کردند!!
در کمتر از چهل سال، پنج خلیفه از بنی‌عباس به قدرت رسیدند که پنجمین آنان هارون‌الرشید بود. گرچه از صفات و ویژگیهای فردی او فراوان گفته‌اند که جای ذکر آنها نیست ولی در مسائل سیاسی او ملقب به جبار بنی‌عباس (یلقب بجبار بنی‌العباس) [۸] بود. حکومت نسبتا طولانی او گسترشی در دولت بنی‌عباس به وجود آورده بود که در هیچ دوره‌ی دیگری، خلیفه تا این حد به اقتدار دست نیافت. در کتاب صبح الاعشی نقل شده است گاه هارون به پشت می‌خوابید و به ابرهای در حال حرکت نگاه می‌کرد و می‌گفت: «به هر کجا می‌خواهی، ثمرات نزد من بر می‌گردد» [۹].
هارون دارای فرزندان متعددی بود و از بین دوازده فرزند پسری که داشت [۱۰] سه نفر از آنان را به عنوان ولی عهدان خود انتخاب کرد. اینان عبارت بودند از محمد با لقب امین، عبدالله با لقب مأمون و قاسم با لقب مؤتمن [۱۱] این اقدام هارون سرآغاز اختلافات و درگیری‌های فرزندان وی و تجزیه حکومت مقتدر او بود. پاسخ این سؤال را که چرا هارون با اقدام به چنین کار خطرناکی زمینه‌ی تجزیه حکومت را فراهم آورد باید در شخصیت امین و مأمون یافت.
[صفحه ۱۴]

عبدالله مأمون

مأمون از طرف پدر هم عرب و هم عباسی محسوب می‌شد ولی مادر او کنیزی ایرانی از دربار خلافت به نام مراجل [۱۲] بود که بعد از به دنیا آمدن مأمون مرد، بنابراین او از نظر مادر یتیم بود. درباره‌ی مادر مأمون نوشته‌اند: «مادر مأمون زشت‌ترین و کثیف ترین کنیز در آشپزخانه هارون بود.» [۱۳].
اما درباره‌ی این که این زن چگونه مادر مأمون شد نقل می‌شود که زبیده همسر هارون و زن قدرتمند دربار با هارون شطرنج بازی می‌کرد، آن دو ابتدا با هم قرار گذاشتند که جایزه به انتخاب طرف برنده باشد و بعد از این که زبیده برنده شد به هارون گفت: «باید با زشت‌ترین زن از نظر قیافه همبستر شوی! زشت‌تر از مراجل در آشپز خانه‌ی دربار زنی را پیدا نکردند، هارون برای گذشت از این شرط حتی حاضر شد خراج مصر و عراق را به زبیده ببخشد ولی او قبول نکرد.» [۱۴] در نتیجه مأمون فرزندی ناخواسته از زنی ایرانی در دربار به دنیا آمد. با مرگ مادر مأمون، هارون او را به جعفر برمکی سپرد و در خانه‌ی او و با فرهنگ ایرانی بزرگ شد و مربی او فضل بن سهل بود که بعدا وزیر مأمون می‌شود.
مأمون در سال ۱۷۰ ه. ق در شبی متولد شد که درباره‌اش گفته‌اند: «در یک شب خلیفه‌ای مرد و خلیفه‌ای به قدرت رسید و خلیفه‌ای به دنیا آمد، موسی مرد، رشید به
[صفحه ۱۵]
قدرت رسید و مأمون به دنیا آمد.» [۱۵] مأمون وقتی دوران طفولیت را پشت سر گذاشت به تمام مسائل درباره‌ی مادرش و جایگاه او در دربار آگاهی پیدا کرد. این مسائل نقش اساسی در زندگی سیاسی مأمون و درگیریهای او با امین داشت. مأمون وقتی جایگاه متزلزل خود را در خانواده هارون و حکومت عباسی دید و آن را با جایگاه مستحکم برادرش امین مقایسه کرد از همان دوران کودکی کوشید از راههایی این ضعف را جبران کند و به همین دلیل در تحصیل علم و دانش بسیار زحمت کشید؛ قدرت علمی مأمون را از قضاوتی که دانشمندان درباره‌ی او کرده‌اند می‌توان فهمید.
دمیری درباره‌ی او می‌گوید: «در میان عباسیان کسی دانشمندتر از مأمون نبود.» [۱۶] ابن ندیم درباره‌ی او می‌گوید: «آگاه‌تر از همه‌ی خلفا نسبت به فقه و کلام بود» [۱۷]؛ «مأمون چنان در علوم رشد کرد که نه تنها بر همه‌ی معاصران خود بلکه بر همه‌ی خلفای بنی‌عباس برتری یافت.» [۱۸] امام علی علیه‌السلام در جمله‌ای درباره‌ی خلفای عباسی فرموده است: «هفتمین خلیفه‌ی عباسی

دانشمندترین آنان است.» [۱۹] این جمله از پیشگویی‌های آن حضرت است که با علم امامت این غیب‌گویی را انجام داده است.
پدرش، هارون‌الرشید، درباره‌ی توانمندیهای فردی او برای اداره کشور درباره‌ی وی چنین قضاوت کرده است: «من در عبدالله (مأمون) قاطعیت منصور، پرهیزگاری مهدی و اقتدار هادی را می‌بینم و اگر بخواهم او را به چهارمی نسبت بدهم (یعنی خود هارون، نسبت می‌دهم (یعنی این نسبت بجاست).» [۲۰].
[صفحه ۱۶]

محمد امین

امین از طرف پدر و مادر هم عرب و هم عباسی محسوب می‌شد ولی مادر او زبیده، نوه‌ی منصور دوانقی، بود [۲۱] او در سال ۱۷۱ ه. ق به دنیا آمده بود. با به دنیا آمدن او، هارون فضل بن یحیی برمکی را که برادر رضاعی خود وی نیز محسوب می‌شد مأمور تربیتش کرد. [۲۲] ولی امین به دلیل اتکا به مادر قدرتمندش از نظر علمی، اخلاقی و سیاسی هیچ‌گونه رشدی نکرد و این واقعیت را می‌توان از اظهارنظر دانشمندان درباره‌ی او فهمید.
طبری درباره‌ی او می‌گوید: «همین که محمد (امین) به قدرت رسید به تمام شهرها پیام داد که نوازندگان را برایش بفرستند و آنان را دور خود جمع کرد برایشان حقوق در نظر گرفت، از برادران و خانواده‌ی خود دوری جست و آنان را خوار شمرد و نیروهای نظامی اش را تحقیر کرد آنچه در بیت‌المال از جواهرات و ... وجود داشت بین نزدیکان و همنشینان خود تقسیم کرد و جایگاه هایی برای خوشگذرانی و لهو و لعب خود بنا کرد.» [۲۳].
طبری درباره‌ی عیاشی امین مطالبی می‌نویسد که تعجب انسان را بر می‌انگیزد، ولی به دلیل اختصار از ذکر آنها خودداری می‌کنیم.
ابن اثیر پس از شرح مختصری درباره‌ی زندگی و عیاشی او می‌نویسد: «ما در زندگی او چیز ارزشمندی از بردباری، عدالت، تجربه و ...
[صفحه ۱۷]
نیافتیم که ارزش گفتن داشته باشد و همین مقدار کافی است» [۲۴].
سیوطی درباره‌ی او می‌گوید: «امین شعر خوب می‌گفت و گرایش به لهو و لعب و اسراف داشت و جایگاه هایی برای خوشگذرانی ساخته بود.» [۲۵].
هارون که بهتر از همه فرزندش را می‌شناخت درباره‌اش می‌گوید: «می‌دانم امین تابع هوای نفس خود است و در آنچه در اختیار اوست ولخرج می‌باشد و در تصمیم گیری هایش زنان و کنیزان دخالت می‌کنند.» [۲۶].
با این که تفاوت شخصیتی مأمون و امین روشن بود و همه‌ی کسانی که با این دو آشنا بودند به عدم شایستگی امین برای خلافت اعتراف داشتند و با این که با کوچکتر بودن امین از مأمون، هارون امین را ولیعهد خودش قرار داد، اکنون سؤال این است که این تصمیم نابجا بر اساس چه معیاری گرفته شده است؟ این سؤال در همان روزگار نیز مطرح بوده است و خود هارون که این تصمیم را گرفته است چنین پاسخ می‌دهد: «من در عبدالله (مأمون) قاطعیت منصور، پرهیزگاری مهدی، اقتدار هادی را می‌بینم و اگر بخواهم به چهارمی (یعنی خود هارون) نسبت بدهم می‌دهم (یعنی نسبت بجاست) با این همه محمد را بر او مقدم می‌داشتم با این که می‌دانم محمد (امین) تابع هوای نفس خود است و در آنچه در اختیار اوست ولخرج می‌باشد و در تصمیم گیری هایش کنیزان و زنان دخالت دارند و اگر نبود زبیده و گرایش بنی‌هاشم (بنی‌عباس) قطعا عبدالله را در ولایتعهدی بر او مقدم می‌داشتم.» [۲۷].
همان طور که ملاحظه می‌کنید دو عامل اساسی در نگاه هارون موجب انتصاب امین به ولایتعهدی شده است:
۱- بنی‌عباس یا به تعبیری درباریان، زیرا پیشتر بیان کردیم از بین فرزندان هارون تنها

[صفحه ۱۸]

امین هم از نظر مـادر و هم از نظر پـدر عباسـی بود ولی مأمون از نظر مادر ایرانی محسوب می‌شـد و طبیعی بود که نگاه نژادپرسـتانه مانع از یک تصمیم درست شود.

۲- زبیده، زبیده به دلیل آنکه نوه‌ی منصور دوانقی بود عباسـیان دربار و غیر دربار را با خود داشت و به همین علت از اقتدار خاصی برخوردار بود و در تصـمیم گیریهـای اساسـی کشور دخـالت می‌کرد، به علاـوه آن که برای تـأمین آینـده خود به عنوان مادر خلیفه تلاش می‌کرد تا پسرش با وجود هیچ نوع شایستگی جانشین پدر شود.

[صفحه ۱۹]

ولایتعهدی امین

بـا اوصـافی که دربـاره‌ی امین گفته شـد نـتیجه می‌گیریم که او هیـچ گونه لیـاقتی برای ولایتعهـدی نـداشت، ولی به دلیـل پشتیبـانی شدیدی که در دربار از او می‌شد در حالی که طفلی پنج ساله بود در سال ۱۷۵ هارون او را به ولایتعهدی منصوب کرد و لقب امین را به او داد [۲۸] او در دوران طفولیت به ولایتعهـدی منصوب شـد در حالی که در دوران رشـد و جوانی خود لیاقت چنین کاری را نداشت.

[صفحه ۲۰]

ولایتعهدی مأمون

مـأمون در دوران خلافـتش دربـاره‌ی کـاردانی خود چنین قضـاوتی کرده است: «معـاویه با عمرو بن العاص کشور را اداره می‌کرد و عبدالملک با حجاج و من به تنهایی کشور را اداره می‌کنم.» [۲۹].

مأمون نه مادر قدرتمنـد ماننـد زبیـده داشت و نه عباسـیان دربار از او حمایت می‌کردند، و در بین فرزندان هارون تنها کسـی بود که شایسـتگی فردی برای اداره‌ی کشور را داشت؛ از سوی دیگر هر چه زمـان می‌گـذشت و امین بزرگتر می‌شـد بی‌کفایتی او برای این کـار هم برای هارون و هم برای همه‌ی کسانی که در انتصاب او به ولایتعهـدی نقش داشـتند روشـنتر می‌شـد و هارون نمی‌توانسـت نسبت به این مسأله بی‌تفاوت باشد تا این که در سال ۱۸۲ ه - هنگام بازگشت از مکه - مأمون را به ولایتعهدی بعد از امین منصوب کرد، و ولاـیت خراسـان، همـدان و اطراف خراسـان بزرگ را به عهـده‌ی او سپرد، لقب مـأمون را به او داد و او را به جعفر بن یحیی برمکی سپرد تـا وی را به بغـداد ببرنـد و در بغـداد برای او از لشـکر و سـران حکومت و مردم در حـالی که دوازده سال داشت بیعت گرفتند [۳۰].

ابن اثیر می‌نویسـد: این اقـدام هارون از عجایب روزگار است زیرا او خود دیده بود که عمویش هادی چه بر سـر پدرش آورد که از ولایتعهدی کنار برود و تا پایان عمر کنار

[صفحه ۲۱]

نرفت تـا این که مرد و هـارون به قـدرت رسـید. حال این سؤال مطرح می‌شود که او چگونه اقـدام به ولایتعهـدی نوبتی کرده است؟ [۳۱].

یکی دیگر از اشـتباه های سیاسی هارون این بود که پسر دیگرش را به نام قاسم که در سال ۱۷۳ ه. از ام ولدی به دنیا آمد و از امین و مـأمون کوچکتر بود [۳۲]، در سال ۱۸۶ در حالی که سـیزده سال داشت، به عنوان ولی‌عهـد بعـد از مأمون نصب کرد [۳۳] و لقب مؤتمن را به او داد. او به هر یـک از این سه ولی‌عهـد اداره‌ی بخشـی از حکومت پهناور خود را واگـذار کرده بود، با این تفاوت که

مسأله‌ی ولایتعهدی مؤتمن را به مأمون واگذار کرد که اگر صلاح دید مؤتمن بعد از او خلیفه باشد و اگر صلاح ندید وی را از ولایتعهدی خلع کند. [۳۴].

پیشتر بیان کردیم که هارون به انتصاب امین به ولایتعهدی تمایلی نداشت و زیر فشار همسرش زبیده و عباسیان دربار این کار را انجام داده بود؛ اما در نصب مأمون به ولایتعهدی بر اساس تشخیص مدیریتی خودش اقدام کرده بود، ولی می‌دانست که پشتیبانی عباسیان از امین و حمایت مادرش زبیده از او معلوم نیست که مأمون از گزند آنان جان به در ببرد و امین به این عهد وفا کند. بر همین اساس، هارون امین و مأمون را در خانه خدا جمع کرد و در حضور عباسیان، فقها، قضات، و فرماندهان «عهدنامه‌ای نوشت و حاضران را به عنوان شاهد گواه گرفت که امین نسبت به مأمون وفادار بماند و عهدنامه‌ای نوشت و حاضران را گواه گرفت که مأمون به امین وفادار بماند. سپس، هر دو نامه را در کعبه قرار داد که از دسترس دیگران در امان باشد و دیگران را نیز از ورود به کعبه منع کرد که مبادا نامه آسیب ببیند» [۳۵].

[صفحه ۲۲]

شاید هارون با این اقدام درصدد تثبیت حکومت در بین فرزندان خود بوده است همانطوری که عده‌ای نیز در آن دوران چنین تصوری را داشته‌اند [۳۶]، ولی عده‌ای هم که تیزبین بودند می‌دانستند که این اقدام آغاز تجزیه حکومت عباسیان و آغاز درگیری فرزندان هارون است به گونه‌ای که در این زمینه شعرها سروده شد از جمله:

رأی الملک المهذب شر رأی

بقسمته الخلافة و البلاد [۳۷].

بدترین اندیشه را پادشاه شایسته ابراز کرد وقتی که خلافت و کشور را تقسیم کرد.

[صفحه ۲۳]

مرگ هارون و آغاز درگیریها

اشاره

هارون در سال ۱۹۳ ه. [۳۸] در توس درگذشت و بنا بر وصیت او، خلافت به امین رسید؛ بدین ترتیب اختلاف بین مأمون و امین شروع شد. گرچه بررسی اختلافات این دو در بحث ما در این نوشته نمی‌گنجد باید به چند عامل اساسی این اختلاف که کمتر به آنها توجه شده است اشاره کرد:

نقش زبیده

شاید زبیده بیش از هر کسی از بی‌کفایتی فرزندش در اداره کشور مطلع بود، از طرفی، بیش از هر کس تمایل داشت او حاکم مطلق کشور اسلامی باشد، از طرف دیگر، با ویژگیهای مأمون هم آشنا بود. زبیده بخوبی می‌دانست که حمایت عباسیان از امین نمی‌تواند بی‌حد و حصر باشد؛ بر همین اساس، تلاش او برای حذف مأمون چشمگیر بود. کوشش زبیده برای این منظور را می‌توان از اقدامی که امین انجام داد فهمید. مورخان نوشته‌اند هنگامی که علی بن عیسی بن ماهان، فرمانده سپاه چهل هزار نفری، برای مبارزه به حوزه‌ی حاکمیت مأمون مأمور شده بود «همراه خود زنجیر طلایی به همراه داشت تا همانطور که زبیده خواسته با آن مأمون را به بند بکشد» [۳۹].

[صفحه ۲۴]

نژادپرستی اعراب

همه‌ی کسانی که با تاریخ عباسیان و آغاز، ادامه و تسلط آنان بر حکومت آشنا هستند به نقش برجسته‌ی ایرانیان در این جریان اعتراف دارند. گرچه ایرانیان به عشق حمایت از اولاد علی علیه‌السلام به حمایت از عباسیان علیه بنی‌امیه برخاستند، به زودی فهمیدند که در این جریان مغبون شده‌اند. علاوه بر این، عباسیان می‌دانستند اگر زمینه‌ای فراهم شود ایرانیان قدرت را از آنان خواهند گرفت و اکنون که مأمون از طرف مادر ایرانی است، ممکن است این کار عملی شود. این مسأله را با توجه به چندین اقدام عباسیان می‌توان فهمید:

الف - نصب امین به ولایتعهدی: با این که امین کودکی پنج ساله بود، عباسیان تلاش کردند که او را که تنها فرزند هارون و از طرف مادر هم عرب بود به ولایتعهدی نصب کنند. به این عبارت توجه کنید: (فی هذه السنهٔ عقد الرشید لابنه محمد بن زبیدهٔ بولایهٔ العهد و لقبه الامین و اخذ له البیعهٔ و عمره خمس سنین و کان سبب البیعهٔ ان خاله عیسی بن جعفر بن المنصور جاء الی الفضل ابن یحیی بن خالد فسأله فی ذلک و قال له انه ولدک و خلافته لک فوعده بذلک و سعی فیها حتی بایع الناس له بولایهٔ العهد) [۴۰] «در سال ۱۷۵ هارون‌الرشید فرزندش محمد، پسر زبیده، را به ولایتعهدی نصب کرد و لقب امین را به او داد در حالی که پنج سال داشت. علت این کار این بود که برادر زبیده، عیسی نوه‌ی منصور، نزد فضل بن یحیی آمد و از او تقاضا کرد که این کار را بکند و به او گفت: این فرزند توست و ولایتعهدی او خلافت توست! به دنبال این سخنان فضل بن یحیی به او قول مساعد داد و برای این کار کوشید تا این که مردم برای ولایتعهدی امین بیعت کردند.»

طبری درباره‌ی تلاش فضل بن یحیی چنین می‌نویسد: «وقتی فضل بن یحیی به

[صفحه ۲۵]

خراسان رفت اموال زیادی بین مردم تقسیم کرد و هدایای متعددی به لشکریان داد، به دنبال آن از آنان خواست که با محمد بیعت کنند و لقب امین را به او داد و مردم هم بیعت کردند.» [۴۱].

از این عبارت طبری روشن می‌شود که این اقدامات قبل از اعلام رسمی خلافت محمد در بغداد بوده است و فضل بن یحیی لقب امین را برای محمد انتخاب کرده است، نکته‌ی قابل توجه این است که آنان تبلیغ برای خلافت امین را از خراسان آغاز کرده‌اند تا از این منطقه خیالشان راحت باشد.

ب - خلع مأمون: هنگام مرگ هارون بیشتر عباسیان دربار در توس همراهش بودند و او در آنجا دوباره برای مأمون از آنان بیعت گرفت ولی به محض اینکه هارون مرد اینان با هم مشورت کردند که در کنار مأمون بمانند یا این که به بغداد برگشته و از محمد حمایت کنند. فضل بن الربیع آنان را به حمایت از محمد هدایت کرد. «و به سپاه دستور کوچ داد و آنان نیز با انگیزه‌ی این که در بغداد به منازل خود برگردند اطاعت کردند و تمام پیمان هایی را که هارون از آنان برای مأمون گرفته بود شکستند!» [۴۲].

فضل بن الربیع به محض رسیدن به بغداد تمام تلاش خود را به کار گرفت که مأمون را از ولی‌عهد ی عزل کند. گرچه امین در ابتدا این اندیشه را نداشت ولی فضل بن الربیع که در اندیشه‌ی حذف ایرانیان از قدرت بود دست به اقدامی زد که مأمون را به عکس‌العمل واداشت و مقدمات درگیری بین این دو برادر شروع شد. به این اقدام توجه کنید:

«هنگامی که فضل بن الربیع به عراق بازگشت، در حالی که همه‌ی پیمان هایی را که هارون برای مأمون از او گرفته بود شکسته بود، به این نتیجه رسید که اگر روزی قدرت به دست مأمون برسد نخواهد گذاشت که او بر سر کار باشد. به همین سبب امین را تحریک کرد که مأمون را عزل و پسر خودش موسی را که خردسال بود به عنوان ولی‌عهد نصب

[صفحه ۲۶]

کند. گرچه امین ابتدا چنین فکر نمی‌کرد بلکه تصمیم داشت نسبت به دو برادرش وفادار بماند، فضل بن الربیع آن قدر به او تلقین

کرد تـا این که رأی او را عوض کرد. اولین اقـدام او این بود که بـا تمام شـهرها مکاتبه کرد که پسـرش موسـی را به عنوان ولی‌عهد معرفی کنند و مأمون و قاسم را به عنوان ولی‌عهد ان بعد از موسی معرفی کنند.» [۴۳].

تمام کسانی که با مسائل سیاسـی آشـنا بودند می‌دانستند که این اقدام فضل بر افروختن آتش درگیری و جنگ بین دو برادر خواهد بود. یکی از شعرای آن عصر این تحلیل را چنین بیان می کند:

اضاع الخلافة غش الوزیر

و فسق الامیر و جهل المشیر

ففضل وزیر و بکر مشیر

یریدان ما فیه حتف الامیر [۴۴].

خلافت را خیانت وزیر و عیاشی امیر و نادانی مشاور از بین ببرد

فضل وزیرش بود و بکر مشاورش اقدام این دو جز مرگ امیر چیزی نبود.

نژادپرستی ایرانیان

اشاره

ایرانیان، بخصوص خراسانیان که در به قدرت رسـیدن بنی‌عباس نقش عمده‌ای داشـتند ولی در دولت عباسـیان متناسب با تلاشی که برای به قـدرت رساندن عباسـیان انجام داده بودند سـهمی نداشـتند و احساس می کردند در این جریان فریب خورده‌اند، اکنون برای تحقق خواسته‌های خود به حمـایت از مـأمون که از طرف مادر ایرانی بود برخاسـتند. یکی از مورخان این انگیزه ایرانیان و دسـتهای پشت پرده درگیری این دو برادر را چنین تحلیـل می کنـد: «مکاتبـات بین دو برادر فایـده‌ای نـداشت زیرا هر یک از این دو کسـی را داشـتند که آنـان را هـدایت می کرد: به امین فضـل بن الربیع خط می‌داد که به مأمون علاقه‌ای نـداشت و از حکومت او نیز خوشـش نمی‌آمد، و به مأمون فضل بن سهل

[صفحه ۲۷]

خط می‌داد که آرزو داشت مأمون به قدرت برسد و مرو پایتخت خلافت باشد تا عظمت گذشـته‌ی خراسان به آن بازگردانده شود.» [۴۵].

تلاش ایرانیـان در انتقـال خلافـت به خراسـان و یـا به تعبیر دیگری تجزیه خلافت عباسـی را می‌توان با پیگیری یک سلسـله حوادث دریافت که عبارتند از:

آوردن مأمون به خراسان

بر اسـاس وصـیت هارون، مأمون ولی‌عهـد دوم بود که بعـد از مرگ برادرش امین می‌بایست به قـدرت برسـد ولی به هنگام حرکت کردن هارون به سـمت خراسان، ایرانیان تلاش کردند مأمون را روانه ایران کنند در حالی که تا این تاریخ نه مأمون به خراسان آمده بود و نه خراسـان را دیـده بود؟ و مـادرش نیز بعـد از به دنیا آوردن او از دنیا رفته بود. ایرانیان که با این کار در انـدیشه چیز دیگری بودنـد تلاش خود را به کار گرفتند و این تلاش به ثمر نشست. به این تلاش توجه کنید: (عن ذی الریاستین انه قال قلت للمأمون لما اراد الرشـید الشـخوص الی خراسـان لحرب رافع لست تـدری مـا یحدث بالرشـید و هو خـارج الی خراسـان و هی ولایتـک و محمد المقدم علیک و ان احسن ما یصنع بک ان یخلعک و هو ابن زبیدة و اخواله بنوهاشم و زبیده و اموالها فاطلب الیه ان یشخصک معه

فسأله الاذن فابی علیه فقلت له قل له انت علیل و انما اردت ان اخدمک و لست اکلفک شیئا فاذن له.) «فضل بن سهل می گوید: وقتی هارون می‌خواست برای جنگ با رافع بن لیث روانه‌ی خراسان شود، من به مأمون گفتم هارون به خراسان می‌رود تو نمی‌دانی چه بر سر هارون خواهد آمد در حالی که خراسان کشور توست و محمد امین مقدم بر توست و ولی‌عهد اوست؛ بهترین کاری که در حق تو انجام دهد این است که تو را از ولایتعهدی عزل کند، او پسر زبیده است و پشتیبانی زبیده، بنی‌عباس و ثروت زبیده را در اختیار دارد، از هارون بخواه که تو را همراه خود ببرد، مأمون از هارون خواست که او را در این

[صفحه ۲۸]

سفر خود همراه خود ببرد ولی هارون موافقت نکرد، به مأمون گفتم به هارون بگو تو مریض هستی من می‌خواهم به تو خدمت کنم و برای تو مزاحمتی ندارم که در این مرتبه هارون موافقت کرد.» [۴۶].

اگر به این گفته‌ها و امثال آن از نظر سیاسی توجه کنیم، می‌توان چنین احتمال داد که فضل بن سهل در مرگ هارون نقش داشته و مرگ او مشکوک است، بخصوص اگر به این سند توجه کنیم که هارون به هنگام خروج از بغداد در بین راه به صباح طبری گفت: ای صباح تصور نمی کنم مرا دیگر ببینی! و او را کنار کشید و در گوشه‌ای با او خلوت کرد، سپس به او گفت: هر یک از فرزندان من بر من جاسوس گماشته‌اند، مسرور جاسوس مأمون است جبرائیل بن بختیشوع جاسوس امین است و برای مرگ من لحظه‌شماری می کنند، برای این که به این مسأله پی ببری «الآن من تقاضای اسب سواری می کنم خواهی دید که یک اسب لاغر کند رو را خواهند آورد تا مرض من شدت یابد.» [۴۷] هارون پس از این مکالمه دستور داد اسبی بیاورند و همان اسبی را آوردند که او وصف کرده بود و نگاهی معنادار به صباح طبری کرد و سوار شد.

این نوع متون از حوادث این دوران و مسائل پشت پرده در مرگ هارون حکایت دارد، گرچه طبری اتهام پزشک مخصوص هارون، یعنی جبرائیل بن بختیشوع، را در مرگ هارون نقل می کند [۴۸].

جلوگیری از بازگشت مأمون

هارون در سفر به خراسان هنگامی که به جرجان (گرگان) فعلی رسید مأمون را جلوتر با عده‌ای از فرماندهان و عباسیان روانه‌ی مرو کرد بعد از رسیدن به توس مرض او شدت یافت و مرد. در این سفر برای چندمین بار از فرماندهان و درباریان برای مأمون

[صفحه ۲۹]

بیعت گرفت. از طرفی، امین جاسوسی را با نامه‌هایی فرستاده بود که منتظر مرگ هارون بماند و پس از مرگ او نامه‌ها را به افرادش برساند. با آمدن این جاسوس که اسمش بکر بن معتمر می‌باشد هارون به وی مشکوک شد و دستور بازجویی و تفتیش او را داد [۴۹]. او هنوز اعتراف نکرده بود که خبر مرگ هارون منتشر شد. با انتشار خبر مرگ هارون، بکر بن معتمر به فضل بن الربیع گفت مرا نکش که خبر مهمی برایت دارم. فضل بن الربیع گفت خبرت چیست؟ او نامه‌ها را درآورد و نامه‌ی فضل را به او داد. امین در نامه به فضل دستور داده بود که بعد از مرگ هارون چگونه عمل کند و نامه‌های بقیه فرماندهان از جمله نامه‌ی مأمون را نیز به او دادند. فرماندهان همراه فضل بن الربیع پس از اطلاع از مضمون نامه‌ها جلسه‌ای تشکیل دادند. فضل بن الربیع دستور کوچ سپاه را به سوی بغداد صادر کرد. فرماندهان به او یادآوری کردند که هارون از تو برای مأمون بیعت گرفته و مأمون اکنون در مرو است. او پاسخ داد حکومت نقد را به نسیه نمی‌دهم [۵۰].

وقتی خبر مرگ هارون و رفتار فضل بن الربیع به سپاه مأمون رسید، مأمون با عباسیانی که همراه او بودند مشورت کرد که چه کند. آنان پیشنهاد کردند که با دو هزار نفر آنان را تعقیب کنیم و برگردانیم. مأمون قبل از عمل به این پیشنهاد، با فضل بن سهل(۲۰۲ - ۱۵۴)وزیر معروف خود مشورت کرد (فضل بن سهل در کودکی به دربار خلافت پیوست، در سال ۱۹۰ ه.ق به دست مأمون از دین

مجوس برگشت و مسلمان شد. وی به ذو الریاستین شهرت داشت، زیرا مرد سیاست و جنگ بود و سرانجام در حمام سرخس در سال ۲۰۲ به قتل رسید). [۵۱] او به مأمون گفت: «اگر به پیشنهاد اینان عمل کنی تو را به عنوان هدیه به برادرت تحویل می‌دهند!» [۵۲] سپس او پیشنهادی کرد ولی مأمون از آینده این حرکت مطمئن نبود. فضل بن سهل به مأمون فشار آورد و گفت: «صبر کن خلافت تو

[صفحه ۳۰]

را تضمین می‌کنم» [۵۳] و بدین ترتیب مانع پیوستن مأمون به عباسیان شد و از رفتن مأمون به بغداد جلوگیری کرد.

شادمانی از بازگشت عباسیان

فضل بن سهل یا به تعبیر دیگر ایرانیان که می‌دانستند با وجود عباسیان دربار در کنار مأمون و فرماندهان عباسی و ... نمی‌توانند حکومت و حاکم را در اختیار بگیرند باید می‌کوشیدند تا عباسیان از خراسان بروند. بر همین اساس، فضل بن سهل باید طرحی می‌ریخت که فضل بن الربیع و یا به تعبیر دیگر عباسیان هرگز به آن عمل نکنند، یعنی برنگردند تا در کنار مأمون بمانند. با این که فضل بن سهل بخوبی می‌دانست طبق وصیت هارون امین باید اول خلافت کند و بعد از او، مأمون خلیفه شود و او حتی از ابتدا در دربار هارون با این مسائل آشنا بود و با علم به این که این پیشنهاد عملی نیست آن را ارائه کرد و مأمون هم آن را انجام داد. وقتی خبر عکس‌العمل منفی فضل بن الربیع را برای فضل بن سهل آوردند گفت: «اینان دشمنانی هستند که از شرشان راحت شدم» [۵۴] با این شیوه، آنان عباسیان را از دور مأمون راندند و مأمون را خود در اختیار گرفتند تا هرگونه که بخواهند عمل کنند. از این پس، فضل بن سهل دست به کار شد که به هر شیوه‌ی ممکن حکومت مأمون را تثبیت کند.

قرائن توطئه ایرانیان

قصد کشتن مأمون

فضل بن سهل گرچه مأمون را به خراسان آورده بود و درصدد انتقال کامل خلافت به خراسان بود، تمایل مأمون به عباسیان را نیز نمی‌توانست نادیده بگیرد. به همین دلیل او درصدد برآمد که مأمون را به قتل برساند و امام رضا علیه‌السلام را به

[صفحه ۳۱]

جای او بنشاند. بر این اساس، فضل بن سهل و هشام بن ابراهیم نزد امام آمدند و در یک جلسه‌ی ملاقات حضوری که پنهانی انجام شد قسم‌ها ی زیادی خوردند و ... که ما به این نتیجه رسیده‌ایم که «ای پسر پیامبر بدون تردید حاکمیت از آن شماست و حق، حق شماست و ما تصمیم گرفته‌ایم که مأمون را بکشیم و حاکمیت را تنها در اختیار شما قرار دهیم تا حق شما به شما برسد» [۵۵].

جلوگیری از وحدت

در ابتدای کار امین که مأمون تازه به خراسان آمده بود هنوز در خراسان حکومت او تثبیت نشده بود، امین نامه‌ای به او نوشت که به بغداد برگردد تا با هم حکومت را اداره کنند. مأمون فضل بن سهل را خواست و با او مسأله را در میان گذاشت. فضل به او گفت در خراسان باش و از رفتن به بغداد پرهیز کن و او را از نزدیک شدن به امین ترساند.

جلوگیری از رفتن به بغداد

در ابتـدا که هنوز کـار دو برادر به درگیری نکشـیده بود، امین در نامه‌ای از مأمون خواست که به طرف بغـداد حرکت کنـد. پس از رسیدن نـامه، مـأمون بـا فضـل بن سـهل مشورت کرد که آیا برود و یا نه! فضل به او گفت: «ما با تو به شـرطی بیعت کرده‌ایم که از خراسان خارج نشوی و در این جا بمانی» [۵۶].

مـأمون گفت: «نمی‌توانم بـا او مخـالفت کنم زیرا بیشتر سـپاهیان بـا او هسـتند و اموال در اختیـار اوست، مردم تمایل به پول دارنـد و پای‌بند به حفظ عهد و پیمان نیستند و من توانایی مخالفت کردن ندارم».

آنگاه مأمون مشـکلات حکومت را بر می‌شـمارد که کجاها سر به شورش برداشته‌اند و «... من نمی‌توانم هیچ یک از این مشکلات را حل کنم برای تأمین امنیت چاره‌ای ندارم جز این که به پادشاه ترک پناهنده شوم» [۵۷].

با همه‌ی این مشکلات، فضل مأمون را امیدوار کرد و به او راه‌حل تمام این مشکلات

[صفحه ۳۲]

را ارائه کرد که چگونه بر مشـکلات پیروز شود. فضل در آخر به مأمون چنین گفت: «اگر پیروز شدی که شدی و در غیر اینصورت به پادشاه ترک پناهنده شو» [۵۸].

همان طور که ملاحظه می‌کنیـد فضل پیشـنهاد پناهندگی را می‌دهد ولی حاضـر نیست مأمون به بغداد برود و با برادرش حکومت را اداره کنند، زیرا در آن صورت حکومت عباسیان قوی خواهد شد و ایرانیان نمی‌توانند به هدفهای خودشان برسند.

۴- اعتراف فرماندهان: از جمله قرائنی که دلالت می‌کند ایرانیان درصدد انتقال خلافت به خراسان بوده‌اند این که طاهر بن الحسین، فرمانده سپاه مأمون در جنگ با امین، پس از کشته شدن امین، ضمن اشعاری هدفهای خود را چنین بیان می‌کند:

ملکت الناس قسرا و اقتدارا

و قتلت الجبابرهٔ الکبارا

و وجهت الخلافهٔ نحو مرو

الی المأمون تبتدر ابتدارا [۵۹].

با ستم و قدرت را در اختیار گرفتم / و ستمگران بزرگ زیادی را کشته‌ام

خلافت را به سمت مرو فرستادم / به سوی مأمون که بر امین پیشی گرفت، پیشی گرفتنی

[صفحه ۳۳]

اقدامات فضل بن سهل در تثبیت مأمون

اشاره

فضل بن سـهل سـرانجام توانست مأمون را از عباسـیان جدا کند، ولی مأمون برای ایرانیان ناشناخته بود و او می‌بایست کاری کند که ایرانیان مأمون را به عنوان یک رهبر عدالت‌خواه و عدالت‌گستر بشناسند، عدالتی که ایرانیان در قیام علیه بنی‌امیه خواستار اجرای آن بودنـد. بر همین اساس، فضل بن سـهل دست به اقـدامات گسترده‌ای زد که به مردم چنین وانمود کند که مأمون همان رهبری است که به دنبال او بودند. بعضی از اقدامات از این قرارند:

انتخاب لقب امام الهدی

اولین اقدام فضل بن سـهل پس از جدا کردن مأمون از عباسیان این بود که برای معرفی او به مردم لقب امام الهدی را برایش انتخاب

کرد و تبلیغات حکومتی بر این اساس استوار شد. طبری درباره‌ی این حادثه می‌نویسد: «مأمون را امام الهدی خواندند و به همه‌جا مکاتبه کردند که لقب او امام الهدی است» [۶۰].

جلب حمایت دانشمندان

در جامعه اسلامی دانشمندان اسلامی از موقعیتی ویژه برخوردار می‌باشند به

[صفحه ۳۴]

گونه‌ای که عملکرد آنان حمایت افکار عمومی و توده مردم را به دنبال دارد. بر این اساس، در طول تاریخ در جامعه‌ی اسلامی هر گاه حاکمان توانسته‌اند حمایت عالم یا عالمانی را به همراه داشته باشند مشکلات کمتری داشته و به آسانی مشکلات را حل کرده‌اند. فضل بن سهل در همان آغاز متوجه این مسأله شد و کوشید حمایت دانشمندان را برای مأمون جلب کند. درباره‌ی این اقدام فضل بن سهل مورخان نوشته‌اند، فضل بن سهل به مأمون گفت: «تو قرآن خوانده‌ای، حدیث شنیده‌ای و تو خود یک دین‌شناس هستی، پیشنهاد می‌کنم هر کس از دانشمندان را که در این منطقه حضور دارند بخواهی و از آنان تقاضا کنی که برای تبلیغ و ترویج حق و پیاده کردن آن و زنده کردن سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو کمک کنند و مأمون نیز چنین کرد» [۶۱].

همان طور که پیشتر مطرح کردیم مأمون در ظاهر یک شخصیت علمی بود و با علوم اسلامی نسبتا آشنایی داشت طوری که دانشمندانی که با او معاشرت می‌کردند به شخصیت علمی او اعتراف می‌کردند. این ویژگی در مسائل حکومتی به مأمون بسیار کمک کرد.

جلب حمایت افکار عمومی

اشاره

فضل بن سهل بخوبی می‌دانست که حمایت دانشمندان اگر پشتیبانی توده‌ی مردم را نداشته باشد فایده‌ای ندارد؛ روی همین اصل اقدام به جلب حمایت مردم کرد و برای رسیدن به این هدف دو پیشنهاد به مأمون ارائه داد:

ساده زیستی عوام فریبانه

ساده زیستی جزء فرهنگ دینی است. مسلمانان ساده زیستی هر شخصی را به حساب دینداری او و پرهیز از دنیا و توجه به آخرت می‌دانند، بخصوص اگر شخص، به

[صفحه ۳۵]

بیت‌المال و اموال عمومی دسترسی داشته باشد در آن صورت ساده زیستی او در ظاهر نشانه تقوا و پرهیز از چپاول بیت‌المال است. اما بین زهد واقعی و زهدفروشی فاصله بسیار است و فراوانند کسانی که زهدفروشی می‌کنند ولی زاهد نیستند و این زهدفروشی را دامی برای فریفتن مردم قرار داده‌اند؛ از طرف دیگر فراوانند کسانی که زاهد واقعی هستند ولی هرگز زهدفروشی نمی‌کنند. یکی از ضعفهای عامه‌ی مردم آن است که ظاهربین هستند و نمی‌توانند پشت پرده حوادث را در همه‌جا ببینند و از هدفهای پنهانی رفتار انسانهای زیرک غافل هستند، در نتیجه به همان ظاهر بسنده می‌کنند. فضل بن سهل که به این مسائل آشنا بود به مأمون چنین توصیه کرد: «پیشنهاد می‌کنم در حضور مردم روی نمد و فرش پشمی بنشینی!!» [۶۲].

ادعای ترویج دین و ساده زیستی مأمون چنان تأثیری در اندیشه‌ی مردم گذاشته است که یکی از شاعران معاصر او در این باره چنین سروده است:

اضحی امام الهدی المأمون مشتغلا

بالدین و الناس بالدنیا مشاغیل [۶۳].

امام‌الهدی مأمون روز را به سر می‌برد در حالی که به فکر دین باشد و حال آنکه همه مردم به فکر دنیا هستند.

ایجاد رفاه عمومی

مشکلات اقتصادی همیشه و در همه جا توده‌ی مردم را به ستوه می‌آورد و اکثریت جامعه از آن رنج می‌برند به گونه‌ای که می توان گفت مشکل اقتصادی، مهمترین مشکل توده‌ی مردم است. بنابراین، اگر حکومتی در حل این مشکل قدمی بردارد افکار عمومی را جلب و حمایت آنان را به دنبال خواهد داشت. روی همین اصل، فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که «حق هر کسی را به او برگرداند و به دنبال این پیشنهاد مأمون یک چهارم مالیات کل

[صفحه ۳۶]

خراسان را حذف کرد» [۶۴].

اقدامات فضل بن سهل در معرفی مأمون به قدری تأثیر داشت که مردم حکومت مأمون را پذیرفتند. مورخان درباره‌ی تأثیر این اقدامات نوشته‌اند: «این اقدامات برای مردم خراسان بسیار خوشایند بود به گونه‌ای که گفتند مأمون پسر خواهر ما و پسر عموی پیامبر ماست!!» [۶۵].

آنچه بیان شد بخشی از اقدامات فضل بن سهل برای تثبیت حکومت مأمون بود ولی همان طور که پیش‌تر بیان کردیم مأمون خود نیز انسانی زیرک، سیاستمدار و باهوش بود. او خود نیز برای تثبیت حکومت خویش به عنوان یک حکومت مورد پسند خراسانیان دست به اقداماتی زد.

[صفحه ۳۷]

اقدامات مأمون برای تثبیت حکومت

اشاره

مأمون به خوبی دریافته بود که ایرانیان از عباسیان به شدت متنفر و به آل علی علیه‌السلام متمایل هستند؛ بر همین اساس به ترفندهایی متوسل شد که به خراسانیان چنین وانمود کند که او نیز از عباسیان متنفر می‌باشد و به آل علی علیه‌السلام علاقه‌مند است. از جمله کارهایی که او کرد اینها بودند:

کنار گذاشتن لباس سیاه

بر خلاف آنچه که عده‌ای می‌پندارند لباس سیاه شعار بنی‌عباس بوده و عباسیان این شعار را بوجود آورده‌اند باید دانست که پوشیدن لباس سیاه برای عزاداری در اسلام به عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسد [۶۶] با توجه به این که پوشیدن لباس سیاه در عزاداری شعار شیعه و آل علی علیه‌السلام بوده است، عباسیان از این شعار سوء استفاده کرده و با این شیوه خواسته‌اند خود را از طرفداران و خونخواهان شهدای آل علی علیه‌السلام نشان بدهند تا بدین وسیله حمایت خراسانیان را که بشدت شیفته‌ی آل

علی علیه‌السلام بودند برای خود جلب کنند. با وجود این در دوره‌ای مأمون احساس کرد که لباس سیاه دیگر نمی‌تواند نشانه‌ی همدردی با شیعیان در عزاداری آنان برای آل علی علیه‌السلام باشد زیرا عباسیان چهره‌ی واقعی خود را نشان داده‌اند و شیعیان پی برده‌اند که دشمنی عباسیان با آل علی علیه‌السلام کمتر از دشمنی

[صفحه ۳۸]

بنی‌امیه با آنان نیست؛ روی همین اصل او دستور داد لباس سیاه را کنار بگذارند. به این دستور توجه کنید: «به سپاهیانش دستور داد لباس سیاه را کنار بگذارند و به سراسر کشور بخشنامه کرد که باید چنین کنند» [۶۷].

پوشیدن لباس سبز

مردم خراسان و یا به تعبیری ایرانیان براستی شیفته و عاشق اهل بیت علیهم‌السلام و رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند. آنان در هر فرصتی این عشق را ابراز می‌کردند و با هر که در برابر اهل بیت علیهم‌السلام عرض اندام می‌کرد سر ستیز بر می‌داشتند. عشق ایرانیان به اهل بیت علیهم‌السلام را می‌توان از حوادث مربوط به زید بن علی علیه‌السلام و یحیی بن زید به دست آورد. مسعودی می‌نویسد در آن سال که زید شهید شد در خراسان فرزندی به دنیا نیامد مگر این که اسم او را یحیی یا زید نهادند [۶۸] و برای شهادت یحیی در تمام خراسان یک هفته عزاداری کردند [۶۹].

مأمون بخوبی با روحیه‌ی خراسانیان آشنا بود و می‌دانست اگر بخواهد بر این منطقه حکومت کند باید به مردم نشان دهد که طرفدار اهل بیت علیهم‌السلام است. روی همین اصل، پس از آنکه دستور داد لباس سیاه را کنار بگذارند دستور دیگری داد: «هم خودش لباس سبز پوشید و هم به سپاهیان دستور داد چنین کنند و بخش نامه‌ای به سراسر کشور فرستاد که چنین کنند» [۷۰] این اقدام مأمون نیز برای جلب حمایت خراسانیان بود زیرا لباس سبز شعار علویان بوده است. شاهد بر این که تغییر لباس سیاه به سبز برای جلب حمایت خراسانیان بوده این که همین مأمون در کمتر از دو سال بعد از رسیدن به هدفهایش و خروج از خراسان هنگام ورود به بغداد در منطقه نهروان مورد استقبال

[صفحه ۳۹]

عباسیان قرار گرفت و از او خواستند که لباس سبز را کنار بگذارد و او نیز چنین کرد و به تبع او همه لباس سیاه پوشیدند [۷۱].

تبلیغ وسیع برای امام علی

پیشتر بیان کردیم که عشق ایرانیان به اهل بیت و سرآمد آنان امام علی علیه‌السلام زبانزد عام و خاص بود. عباسیان نیز از این عشق سوء استفاده ها کردند؛ شاید بتوان گفت که مأمون بیشترین سوء استفاده را کرده است، از جمله اقدامات مأمون این بود که هر کجا می‌نشست از امام علی علیه‌السلام تعریف و تمجید می‌کرد. فقط به گزارش یک مناظره‌ی علمی او در این زمینه توجه کنید:

یحیی بن اکثم می‌گوید: روزی مأمون به من دستور داد محدثان و متکلمان منطقه را حاضر کنم؛ من هم حدود ۴۰ نفر از دانشمندان دو رشته را جمع کردم. پس از این که بر مأمون وارد شدند پس از ساعتی گفتگو به آنان گفت: جلسه‌ی امروز طولانی خواهد بود، هر کس حاجتی دارد حاجتش را به‌جا آورد و سپس برگردد. پس از آن که همه جمع شدند به آنان گفت امروز خداوند می‌خواهد مرا حجت بین خود و شما قرار دهد، هیبت من شما را نگیرد، از گفتن سخن حق واهمه نداشته باشید و از رد کردن باطل نهراسید، از آتش جهنم بترسید و درصدد به دست آوردن رضایت خداوند باشید. هیچ کس با گناه به کسی نزدیک نشد مگر این که خداوند او را بر گناهکار مسلط کرد. «پس با تمام توان فکری و عقلی با من مناظره کنید، من شخصی هستم که معتقدم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین انسان است. اگر سخنم راست است تصدیق کنید و اگر درست

نیست جواب بدهیـد. بیائید اگر میل دارید من از شـما بپرسم و اگر دوست دارید شـما از من بپرسـید» [۷۲] محدثان گفتند ما شروع می کنیم و آنچه درباره‌ی خلفا روایت داشتند

[صفحه ۴۰]

آوردنـد و مأمون به همه‌ی آنها پاسـخ داد و سپس وارد بحث با متکلمان شـد تا جایی که همه ساکت شدنـد. مأمون به آنان گفت: ساکت شدید، گفتند نمی‌دانیم چه بگوئیم و بعد دستور داد آنان بروند.

ایـن جلسـه گرچه بسیار طولانـی بـود ولی نه اولین جلسه او بـود و نه آخرین جلسه. برای این گفته مـان که مـأمون از عشـق مردم به امیرالمؤمنین علیه‌السـلام سوء اسـتفاده می کرد وگرنه اعتقـادی بـدین مسائل نـداشت دلایلی داریم که در این جا فقط به دو مورد آن اشاره می کنیم:

الف – مأمون در مناظره با امام رضا علیه‌السلام درباره‌ی امامت به گونه‌ای سخن می گوید که از بی‌اعتقادی او به این مسائل حکایت دارد.

ب – صدوق قدس سره می‌نویسد وقتی گزارش این جلسات مأمون به امام رضا علیه‌السلام می‌رسید «امام رضا علیه‌السلام به اصحاب مورد اعتمادش می‌فرمود: فریب سخنان او را نخورید، به خدا قسم غیر از او کسی قاتل من نیست!!» [۷۳].

آزادی بیان

مأمون برخلاف خلفای عباسـی که خشونت و سـخت گیری آنان زبانزد بود و حتی به پدرش،هارون، لقب حجاج بنی العباس را داده بودنـد، در خراسـان برای جلب حمایت مردم به آنان آزادی بیان داده بود طوری که هر چه درباره‌ی خودش می گفتنـد عکس‌العمل نشان نمی‌داد. او در این زمینه شعاری برای خودش انتخاب کرده بود: «اگر مردم بدانند که من چقدر عاشق عفو و گذشتم، با جنایت کردن به من نزدیک می‌شوند» [۷۴].

عفو و گذشت هایی از او نقل کرده‌اند که تعجب انسان را بر می‌انگیزد.

باید توجه داشت این سیاست مأمون در خراسان است وگرنه مأمون بغداد بسیار

[صفحه ۴۱]

متفاوت است؛ به عنوان نمونه، شـکنجه کردن مردم و دانشـمندان به دسـتور او به دلیل عـدم پـذیرش نظریه خلق قرآن بسـیار روشـن است.

گذشته از سیاستهای یاد شده مأمون سیاستهای دیگری را نیز دنبال می کرد، همچون:

- بدگویی نکردن از خلفا
- لعن کردن معاویه
- مردمداری
- جایز شمردن ازدواج موقت

و سیاستهایی دیگر که همه را برای جلب حمایت توده‌های مردم بخصوص دوستداران اهل البیت علیهم‌السلام به کار گرفت که ارائه اسناد و مدارک هر یک از آنها در اینجا به درازا می کشد.

در مجموع سیاسـتهای فضـل بن سـهل و مأمون در طول کمتر از چنـد سال نه تنها توانست حکومت مأمون را به عنوان یک حکومت مردم دار و مقبول تثبیت کند بلکه توانست از همین مردم لشگری گسترده برای سرکوبی برادرش، امین، به طرف بغداد گسیل دارد.

در بغـداد مسائـل به گـونه‌ای دیگر می گـذشت؛ امین خود انسـان بی کفـایتی بود و به نصـیحت دیگران هم توجه نمی کرد. فضـل بن

الربیع نیز تنها در فکر تثبیت موقعیت خود بود بدون اینکه بداند چه می‌کند، زیرا اصرار او بر خلع مأمون توسط امین ضربه‌ی سنگینی به موقعیت امین نزد افکار عمومی و عباسیان زد. حتی هنگامی که امین تصمیم گرفت مأمون را خلع کند و با عده‌ای از عباسیان مشورت کرد آنان مخالفت کردند. ولی او به هشدار آنان توجهی نکرد و برای این که سندی نمانده باشد دستور داد نامه‌ی پدرش هارون را که در آن از عباسیان تعهد گرفته بود که به وصیتش عمل کنند و در کعبه گذاشته

[صفحه ۴۲]

بود که از بین نرود بیاورند و آن را پاره کرد [۷۵] در واقع، این اقدام اعلام جنگ با مأمون بود.

اشتباهات امین یکی پس از دیگری کار را به جایی رساند که هر روز بر محبوبیت مأمون در خراسان افزوده می‌شد و در مقابل مردم خراسان نسبت به امین و عباسیان تنفر بیشتری پیدا می‌کردند و هیأت هایی که از بغداد به خراسان می‌آمدند تا به گونه‌ای مأمون را به بغداد برگردانند با شکست مواجه شدند. در نهایت امین اشتباه بزرگتری را مرتکب شد و آن اعزام سپاه به طرف خراسان برای سرکوب کردن مأمون و دستگیری او بود. در مقابل، مأمون هم سپاهی را اعزام و به درگیری بین دو سپاه و جنگ دو برادر منجر شد که بحث درباره‌ی این حوادث در این نوشتار نمی‌گنجد.

[صفحه ۴۳]

نقش استقلال طلبان

اشاره

با مرگ هارون و تجزیه‌ی حکومت پهناور او، مخالفان عباسیان، که تا این تاریخ وقت قدرت عرض اندام نداشتند فرصت را مغتنم شمرده و سر به شورش برداشتند. پس از آغاز جنگ بین دو برادر این شورش ها بخصوص شدت یافت به گونه‌ای که در بعضی از مناطق حکومتهایی خود مختار تشکیل شد. با توجه به نقش این شورش ها در توطئه انتقال قدرت بناچار به صورت اجمالی و گذرا این شورش ها را نام می‌بریم.

قبل از طرح شورش ها تذکر این نکته لازم است که این شورش ها را در یک تقسیم کلی می‌توان به دو نوع تقسیم کرد:

الف - شورشهای سیاسی: مقصود از شورشهای سیاسی، شورش افرادی است که درصدد جدا شدن از حکومت عباسی بودند بدون اینکه انگیزه‌ی عقیدتی داشته باشند. این نوع شورش ها به درگیری امین و مأمون ارتباطی نداشت و تا حکومت واحد هارون سرپا بود این افراد توان عرض اندام نداشتند. ولی پس از هارون، حکومت بغداد تضعیف شده بود و توان مقابله با این شورش ها را نداشت.

ب شورشهای عقیدتی: مقصود از شورشهای عقیدتی، شورش افرادی است که حکومت بنی‌عباس را حکومتی غاصبانه می‌دانستند و درصدد سرنگونی آن بودند. این گروه علویان بودند که احساس می‌کردند همکاری آنان با بنی العباس اشتباه بوده است و درصدد برآمدند حکومت را به مسیر اصلی آن برگردانند.

گرچه هر دو جریان قبل از این تاریخ هم وجود داشتند ولی ما فقط شورش هایی را که

[صفحه ۴۴]

در فاصله‌ی زمانی مرگ هارون تا ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام اتفاق افتاده است بررسی می‌کنیم:

شورشهای سیاسی

۱- چند ماه بعد از به قدرت رسیدن امین در سال ۱۹۴ ه، مردم منطقه حمص از مناطق سوریه‌ی فعلی علیه او شوریدند و استاندار او، اسحاق بن سلیمان، را بیرون کردند [۷۶].

۲- چنـد ماه بعـد از به قـدرت رسـیدن امین در سال ۱۹۴ ه، عمران بن مجالـد الربیعی و قریش بن تونسـی در تـونس سـر به شـورش برداشتند و با ابراهیم بن اغلب امیر آن منطقه چندین بار جنگیدند که در این بین کشتار عجیبی اتفاق افتاد [۷۷].

۳- در مـاه جمادی‌الاخر سال ۱۹۴ ه، مردم قیروان علیه ابراهیم بن اغلب سـر به شورش برداشـتند که کشـتارهای وسـیعی را به دنبـال داشت [۷۸].

۴- مردم مارده علیه حکم بن هشام، امیر انـدلس، سـر به شورش برداشـتند که این جنگ سه سال طول کشـید یعنی تا سالهای ۱۹۶ - ۱۹۴ ادامه داشت [۷۹].

در سال ۱۹۵ ه، درگیریهای امین و مأمون آغاز شد که چند سال طول کشید.

۵- در سال ۱۹۵ ه، علی بن عبدالله بن خالد بن یزید مشـهور به سفیانی در شام ادعای خلافت کرد و سلیمان بن منصور استاندار امین را از منطقه اخراج کرد و بر صـیدا و جاهای دیگر نیز تسـلط یافت که در سـرکوب کردن این شورش چندین هزار نفر کشـته و اسـیر شدند [۸۰].

۶- در سال ۱۹۶ ه، یکی از فرماندهان سپاه امین به نام حسین بن علی بن عیسی بن

[صفحه ۴۵]

ماهان در بغداد سـر به شورش برداشت و امین را از خلافت عزل کرد و مأمون را به جای او به عنوان خلیفه معرفی کرد. او قصر امین را محاصره کرد که بعد از کشتار زیاد، حکومت توانست این جریان را سرکوب کند [۸۱].

۷- در سال ۱۹۶ ه، به دنبال انتشار خبر عهدشکنی امین نسبت به مأمون و پاره کردن نامه پدرش هارون، استاندار امین در منطقه مکه و مـدینه یعنی داود بن عیسـی بن موسـی که خود از شاهدان نامه‌ی هارون بود علیه امین شورش کرد و او را از خلافت خلع و مأمون را به جای او به عنوان خلیفه معرفی کرد و به پسـرش سـلیمان که والی مدینه بود نوشت که او نیز چنین کند و سـلیمان نیز همین کار را انجام داد [۸۲].

۸- در سال ۱۹۶ ه، در منطقه طرابلس - لیبی فعلی — ابو عصام سـر به شورش برداشت و برای سـرکوب کردن این شورش نیز کشتار وسیعی انجام گرفت [۸۳].

۹- در سال ۱۹۸ ه، بعد از کشـته شدن امین به دست سـپاه مأمون نصـر بن سـیار در منطقه حلب علیه مأمون سر به شورش برداشت و بخشهای وسیعی را اشغال کرد [۸۴].

شورشهای عقیدتی

۱- در سـال ۱۹۸ ه، یعنی سال کشـته شـدن امین به دست سپاه مأمون، حسن الهرش سـر به شورش برداشت و با شـعار الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله جمعیت زیادی اطراف او جمع شدند و او مناطق بسیاری پیشروی کرد [۸۵].

۲- در سال ۱۹۹ ه، محمد بن ابراهیم بن اسـماعیل بن ابراهیم معروف به ابن طباطبا که از آل علی علیه‌السلام می‌باشد در کوفه سر به شورش برداشت و شعار محوری که مردم را به

[صفحه ۴۶]

آن دعوت می‌کرد الرضا من آل محمد صـلی الله علیه و آله و العمل بالکتاب و السـنهٔ بود. فرمانده سپاه او ابو السرایا بود. او در کوفه از آنچنان اقتـداری برخوردار شد که سـکه‌ی رایج را به اسم خودش زد و روی آن آیه‌ی (ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صـفا

کأنهم بنیان مرصوص) [۸۶] نقش بسته بود [۸۷] اقتـدار ابو السـرایا روز به روز بیشتر شـد به گونه‌ای که تمام مناطق اطراف کوفه را تصـرف کرد و اداره‌ی آنها را به آل علی علیه‌السـلام سپرد به عنوان مثال: مکه را در اختیار حسـین بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی علیه‌السلام سپرد و او را امیر حاج کرد. یمن را در اختیار ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه‌السلام برادر امام رضا علیه‌السلام سپرد. فارس را در اختیار اسـماعیل بن موسی بن جعفر علیه‌السلام برادر دیگر امام رضا علیه‌السلام سپرد. اهواز و بصره را در اختیار زید بن موسـی بن جعفر علیه‌السـلام برادر دیگر امـام رضـا علیه‌السـلام سپرد. مـدائن را در اختیار محمـد بن سـلیمان بن داوود بن الحسن بن الحسن بن علی علیه‌السلام سپرد. [۸۸].

۳- قیـام آمران به معروف و ناهیان از منکر. در فاصـله کشـته شـدن امین و تجزیه حکومت او به دست علویان، بغـداد به عنوان مرکز خلافت بنی‌عباس چنان اوضاع آشـفته‌ای پیدا کرد که در روز روشن ارازل و اوباش اموال مردم را غارت می‌کردند، نوامیس مردم را مورد تجاوز قرار می‌دادند و فرزندان آنان را می‌ربودند. اینان امنیت را سلب کرده بودند و هیچ قدرتی نبود که جلوی تجاوز آنان را بگیرد و روز به روز جسور تر می‌شدند. سـرانجام عده‌ای از مسـلمانان که از این وضع خسته شده بودند با شعار امر به معروف و نهی از منکر قیام کردنـد. ابتدا خالد الدریوش در محله خودش این اندیشه را مطرح کرد و عده‌ای اطراف او جمع شدند و محله خودشان را از تعرض اوباش حفظ کردند پس از چند روز سهل بن سلامه انصاری از اهل خراسان سر برداشت و در حالی که قرآنی به گردن انداخته بود مردم را به عمل به کتاب و سنت دعوت می‌کرد که نیروی

[صفحه ۴۷]

عظیمی به کمک او آمدند و توانست اوباش را سرکوب کند [۸۹].

با نگاهی دوباره به مجموعه این شورش ها، چه شورشـهای سیاسـی و چه عقیدتی بدین نتیجه می‌رسیم که هیچ نقطه‌ای از این کشور پهنـاور امنیت نـدارد. ولی این حرکتهـا ضـعفی اساسـی داشت و آن این که گرچه با انگیزه‌ی دینی انجام می‌گرفت ولی رهبران آنها پس از مـدتی کوتـاه خود به سـتمگری تبـدیل می‌شدنـد که مردم از همکاری با آنان پشـیمان می‌شدنـد و نمی‌توانسـتند کشور را بر اسـاس دین و تقوا اداره کننـد، بخصوص رفتـار آنـان با مخالفان بیشتر انتقام جویانه بود تا رفتاری عـدالت‌گستر و اسـلامی. به عنوان مثال، زیـد برادر امام رضا علیه‌السـلام که بصـره را در اختیار گرفته بود به قـدری بد عمل کرد که به زید النار مشـهور شد. درباره‌ی علت نام‌گـذاری او به این نـام نوشـته‌اند: این که به او زیـد النار می‌گفتنـد به این دلیل بود که بسیاری از خانه‌های بصـره را به آتش کشید و هرگاه یکی از سیاه جامگان را نزد او می‌آوردند کیفر او این بود که در آتش سوزانده شود [۹۰].

با آن که بیشتر ساکنان بصـره را از قدیم‌الایام طرفداران عثمان و بنی‌امیه تشکیل می‌دادند، زید دستور داد خانه‌ی همه امویانی را که در بصـره ساکن بودند به آتش بکشـند و اهل آن را آواره کرد و از عباسـیان که لباس سـیاه به تن داشتند نیز هر کس را که دستگیر می‌کردنـد او را در آتش می‌سوزانـد؟! آنچه نقـل شـد بخش بسـیار نـاچیزی از عملکرد رهبران این نوع حرکتها بود. اگر در این بین رهبری پیـدا می‌شـد که بتوانـد کشور را بر اساس عدل علوی اداره کند آمادگی مردم برای همکاری با آل علی علیه‌السـلام و انتقال حکومت به آنان بسیار بود.

مأمون با زیرکی خاصـی که داشت این خطر را به درستی درک کرده و شخصـی که مردم در این میـدان به او امیـد بسـته بودند امام رضا علیه‌السـلام بود. نفوذ قدرت معنوی امام رضا علیه‌السـلام در بین مردم به قدری زیاد بود که مأمون می‌دانست با ورود امام رضـا علیه‌السلام به این

[صفحه ۴۸]

جریانهـا کنترل اوضـاع بکلی از اختیـار او خـارج خواهـد شـد. برای درک نفوذ معنوی امـام رضـا علیه‌السـلام بـد نیست به کلام آن حضـرت توجه کنیم: روزی مأمون با امام رضا علیه‌السـلام به گونه‌ای سخن گفت که گویا ولی‌عهد ی که او به امام رضا علیه‌السلام

داده است بر شخصیت امام افزوده است؛ امام رضا علیه‌السلام در پاسخ مأمون فرمود: «لقد كنت بالمدينة اتردد فى طرقها على دابتى و أن اهلها و غيرهم يسئلونى الحوائج فأقضيتها لهم فيصيرون كالأعمام و أن كتبى لنافذة فى الأمصار» [۹۱].
من در مدینه بر مرکبم سوار می‌شدم و در کوچه‌های آن به آزادی رفت و آمد می‌کردم. مردم مدینه و غیر مدینه خواسته‌هایشان را مطرح می‌کردند و من آنها را برآورده می‌کردم. تأثیر این رفتار به گونه‌ای بود که [آنها آنقدر به من نزدیک می‌شدند] گویا عموهایم هستند و نامه هایم در شهرها کارگشا بود.
[صفحه ۴۹]

کشتن امین و پیامدهای آن

اشاره

از جمله مسائلی که در تحلیل موضعگیری مأمون در مسأله ولایتعهدی تأثیر بسزایی داشت مسأله کشته شدن امین و کیفیت برخورد مأمون با سر امین است.
همان طور که پیشتر بیان شد کیفیت تعیین جانشینی هارون زمینه‌ساز درگیری فرزندان او شد و با تحریک عواملی از همراهان مأمون و امین درگیری این دو برادر آغاز شد. پس از جنگهای خونینی که جای ذکر آنها نیست و کشته شدن چندین هزار نفر از مسلمانان، در نهایت در سال ۱۹۸ ه امین کشته شد. با کشته شدن امین در بغداد طاهر بن حسین، فرمانده سپاه مأمون سر او را به طرف مرو فرستاد. وقتی سر امین به مرو رسید، مأمون چند کار انجام داد:
- پس از آنکه فضل بن سهل سر امین را برای مأمون آورد و چشم مأمون به سر افتاد سجده کرد.
- دستور داد به کسی که سر امین را آورده است یک میلیون درهم جایزه بدهند [۹۲].
- دستور داد سر امین را در خراسان بگردانند [۹۳].
- دستور داد سر برادرش را روی تخته‌ی چوبی در صحن بارگاه نصب کنند تا هر کس که برای گرفتن حقوقی می‌آید، نخست بر آن سر نفرین بفرستد و سپس پولش را بگیرد.
[صفحه ۵۰]
کشتن امین گرچه به حسب ظاهر برای مأمون پیروزی به حساب می‌آمد، نتایج بسیار منفی برای او به دنبال داشت که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

افشای چهره‌ی واقعی مأمون

مأمون در ابتدای کار که به خراسان آمده بود برای جلب اعتماد مردم با هدایت فضل بن سهل از علما دعوت کرد که برای پیاده کردن احکام اسلامی و گسترش عدالت و ... با او همکاری کنند. او با ساده زیستی فریبکارانه و ... عامه مردم را فریب داد تا آنجا که شاعران در شعر خود لقب امام الهدی را برای او به کار می‌بردند که پیشتر نمونه‌ای از آن را ارائه کردیم و در سال ۱۹۶ ه. لقب امیرالمؤمنین را به او دادند [۹۴] ولی برخورد او با سر برادرش حکایت از آن دارد که او نه تنها اصول اسلامی را رعایت نمی‌کرد بلکه برای حفظ قدرت به اصول انسانی هم پایبند نبود.

جدایی بنی‌عباس

با انتشار خبر برخورد مأمون با سر برادرش، عباسیان کینه‌ی او را به دل گرفته از او جدا شدند، زیرا به این نتیجه رسیدند که او هیچ علاقه‌ای به بنی‌عباس ندارد وگرنه دو برادر هر چه هم که با یکدیگر دشمنی داشته باشند، پس از شکست یکی، دیگری با سر او چنین نمی‌کند! پیش از این گفتیم که عباسیان هنگام اعزام سپاه برای جنگ با مأمون زنجیری طلایی در اختیار فرمانده سپاه قرار دادند که پس از اسیر کردن مأمون به حرمت این که پسر هارون است او را با زنجیر طلایی به بند بکشند و بیاورند ولی برخورد مأمون با برادرش هرگز برای عباسیان قابل تصور نبود. باید توجه داشت که عباسیان گروه کثیری بودند و مأمون در سال ۲۰۰ ه. قبل از مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام دستور سرشماری عباسیان را داد که معلوم شد عباسیان سی هزار نفر هستند [۹۵] محتوای قصیده‌هایی که شاعران در مرگ امین سروده‌اند از عمق نفرت عباسیان از این کار حکایت دارد؛ بخصوص قصیده خزیمهٔ بن الحسن که از زبان زبیده مادر امین سروده شده بود چنان تأثیری منفی داشت که وقتی این قصیده را برای خود مأمون

[صفحه ۵۱]

خواندند «گریه کرد و گفت به خدا قسم انتقام خون برادرم را خواهم گرفت خدا بکشد قاتلان برادرم را» [۹۶] این رفتار مأمون نیز برخورد سیاسی با مشکلات خلافت بود ولی از تأثیر منفی مرگ امین در افکار عمومی حکایت دارد. مورخان به بخشی از قصیده‌هایی که در مرگ امین سروده شده‌اند، اشاره کرده‌اند که جای ذکر آنها نیست.

سلب اعتماد ایرانیان

ایرانیان بخصوص خراسانیان تنها تکیه‌گاه مأمون در برخورد با عباسیان و اعراب بودند ولی عملکرد مأمون این اعتماد را سلب کرد و خراسانیان به این نتیجه رسیدند که نمی‌توانند به او اعتماد کنند. بخصوص برخورد او با هرثمهٔ بن اعین فرمانده مقتدر سپاه که بسیاری از شورش ها توسط او سرکوب می‌شد و نیز شورش ابو السرایا که بخش وسیعی از کشور را تجزیه کرده بود. پس از آنکه هرثمهٔ بن اعین ابو السرایا را کشت و سرش را برای مأمون فرستاد، عده‌ای علیه هرثمه بدگویی کردند که مأمون او را به مرو خواست «در حضور مأمون او را زدند و شکمش را لگدمال، سپس او را زندانی کردند و پس از چند روز او را کشتند!» [۹۷].

جسارت علویان

گرچه علویان در این دوران اعتمادی به عباسیان نداشتند، برخورد مأمون با برادرش برای آنان این مسأله را روشن کرد که اگر او قدرت پیدا کند به هیچکس، چه عباسی و چه علوی رحم نخواهد کرد. بنابراین پس از این ماجرا زمینه‌های شورش علیه مأمون فراهم شد و علویان جسارت یافته، حرکتها را شدت بخشیدند. پیشتر بیان کردیم که قیامها در این دوران بعد از کشته شدن امین صورت گرفته است.

سلب اعتماد اعراب

گذشته از علویان و ایرانیان، اعراب هم از حکومت عباسیان راضی نبودند که پیشتر به بخشی از شورشهای تجزیه‌طلبانه آنان که نشان می‌داد با حکومت عباسیان موافق نیستند اشاره کردیم؛ ولی پس از تمایل مأمون به ایرانیان، حمایت ایرانیان از مأمون، کشته شدن امین و عملکرد سپاه مأمون در مناطق عرب نشین،

[صفحه ۵۲]

آنان از حکومت مأمون نیز خسته شدند و دیگر اعتمادی به او نداشتند. اعراب بخصوص بعد از برخورد مأمون با هرثمهٔ بن اعین به این نتیجه رسیدند که او بی‌رحم تر از آن است که به احدی رحم کند و نمی‌توانند به او اعتماد کنند. «به همین علت، همین که خبر

کشته شدن هرثمهٔ بن اعین به بغداد رسید شورش نظامیان و غیر نظامیان بغداد علیه حسن بن سهل که از طرف مأمون والی عراق بود آغاز شد؛ سخن آنان این بود که نمی‌خواهیم مأمون و کارگزاران او در مناطق ما حکومت کنند» [۹۸].

محبوبیت روزافزون علویان

بعد از کشته شدن امین و آغاز حرکت ابن طباطبا به دلیل زمینه‌های اجتماعی روز به روز حرکت علویان گسترش می‌یافت، بر محبوبیت آنان افزوده می‌شد، شهرها یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد و یکی از علویان اداره شهر را به عهده می‌گرفت که ما پیشتر از این به گوشه‌ای از این رخدادها اشاره کردیم.

محبوبیت علویان به گونه‌ای بود که بعد از نصب امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی، شورش عباسیان بغداد و حوادثی که در پی آن اتفاق افتاد حمید بن عبدالحمید، برادر امام رضا علیه‌السلام، عباس بن موسی بن جعفر علیه‌السلام را با صدهزار درهم به کوفه فرستاد که از مردم کوفه برای مأمون به عنوان خلیفه و برای امام رضا علیه‌السلام نیز به عنوان ولی‌عهد او بیعت بگیرد. مردم در پاسخ او گفتند: «اگر برای برادرت تنها تبلیغ می‌کنی ما با تو هستیم و می‌پذیریم و اگر برای مأمون هم تبلیغ می‌کنی ما نیازی به مأمون نداریم» [۹۹].

۷- خطر قیام امام رضا علیه‌السلام: همان طور که پیشتر بیان کردیم علویان در گوشه و کنار کشور سر برداشته بودند ولی هیچیک از آنان موقعیت امام رضا علیه‌السلام را، نه در بین شیعیان و نه در بین غیر آنان نداشتند. در بین شیعیان که روشن است، زیرا شیعیان امام رضا علیه‌السلام را امام واجب الاطاعهٔ می‌دانستند که اگر دستور می‌داد و یا حرکتی انجام می‌داد آنان شرعا موظف به اطاعت بودند. در بین غیر شیعیان نیز امام رضا علیه‌السلام از جایگاه خاصی برخوردار

[صفحه ۵۳]

بود زیرا آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش حرکت علمی خود را آغاز کرده بود و در سفرهایی به بصره و کوفه با اصحاب فکر و اندیشه و ادیان و مذاهب اعم از مسیحیان، یهودیان و فرقه‌های کلامی، حدیثی و ... اسلامی جلسات مناظره تشکیل داده بود، بنابراین شخصیت علمی آن حضرت برای پیروان بقیه مذاهب اسلامی شناخته شده بود. پیشتر از امام رضا علیه‌السلام نقل کردیم که به مأمون فرمود: من در مدینه که بودم نامه هایم در شهرها تأثیرگذار بود. مأمون خود به خطر قیام امام رضا علیه‌السلام اشاره می‌کند و می‌گوید: «این شخص (امام رضا علیه‌السلام) از ما دور بود و برای خودش تبلیغ می‌کرد» [۱۰۰].

اکنون مشکلات مأمون را یکبار دیگر مرور می‌کنیم: از طرفی، چهره‌ی واقعی او افشا شده است به طوری که دیگر نمی‌تواند با ادعای دیانت، زهد و عمل به کتاب و سنت مردم را بفریبد؛ از طرف دیگر عباسیان از او نفرت پیدا کرده و از او کناره‌گیری کرده‌اند، اعتماد ایرانیان نیز از او سلب شده است و اعراب غیر عباسی هم به او اعتمادی ندارند، از اینها گذشته علویان هر روز حوزه‌ی اقتدار شان را گسترش می‌دهند و در این میان خطر قیام امام رضا علیه‌السلام نیز وجود دارد. بنابراین در چنین شرایطی مأمون هم باید اعتماد عباسیان را جلب کند، در کنار آنان قرار گیرد و سرانجام نزد آنان برگردد و هم باید شورشهای علویان را سرکوب کند و خطر امام رضا علیه‌السلام را از بین ببرد، چون تا او باشد حکومت مأمون تثبیت نمی‌شود. او باید اعتماد ایرانیان به علویان را نیز از بین ببرد تا به ناچار به عباسیان اعتماد کنند. آخر آنکه مأمون می‌بایست اقتدار ایرانیان را در دربار خلافت از بین ببرد تا اعتماد عباسیان را جلب کند.

[صفحه ۵۴]

حذف آل علی از صحنه‌ی سیاسی

اشاره

مأمون برای رسیدن به این هدفها طرحی ریخت که تا چند سال پس از اجرای مراحل اولیه آن و حتی تحقق آخرین مراحل آن عباسیان، ایرانیان و مشاوران او از آن خبر نداشتند. طراحی این پروژه سیاسی حکایت از تدبیر سیاسی مأمون در حذف آل علی علیه‌السلام دارد. او کوشید طرح حذف آل علی علیه‌السلام را از صحنه‌ی سیاسی جامعه‌ی اسلامی در چند مرحله به اجرا درآورد که اکنون به بررسی این مراحل می‌پردازیم.

سرکوبی علویان

اشاره

مأمون برای سرکوبی شورشهای علویان از یک طرف نمی‌توانست به اسلحه تکیه کند؛ زیرا استفاده از این روش هم جایگاه او را در جامعه اسلامی تضعیف می‌کرد - همان طور که در جریان کشتن امین شد - و هم عواطف مسلمانان به خصوص خراسانیان را به حمایت از علویان بر می‌انگیخت، از طرف دیگر او به منطق و استدلال نیز نمی‌توانست تکیه کند؛ زیرا در این میدان علویان به مراتب از او قوی‌تر بودند. بنابراین برای سرکوبی شورش ها دو راه برای مأمون بیشتر نمانده بود:

الف - اثبات مشروعیت حکومت خود

ب - اثبات عدم صلاحیت علویان و شورشیان برای رهبری

مأمون برای رسیدن به هدف اول، یعنی اثبات مشروعیت حکومت خود، از نصب امام رضا علیه‌السلام به ولایتعهدی استفاده کرد؛ زیرا امام رضا علیه‌السلام برترین شخصیت علویان

[صفحه ۵۵]

بود و پذیرش ولایتعهدی توسط آن حضرت به معنای پذیرش حکومت و مشروعیت آن بود. مأمون خود این هدف را چنین بیان می‌کند: «این شخص (امام رضا علیه‌السلام) از ما دور بود و برای خودش تبلیغ می‌کرد، تصمیم گرفتیم او را ولی‌عهد ش کنیم تا تبلیغاتش برای ما باشد و سلطنت و خلافت ما را به رسمیت بشناسد!!» [۱۰۱].

مأمون برای رسیدن به هدف دوم، یعنی اثبات عدم صلاحیت برادران امام رضا علیه‌السلام برای رهبری جامعه، نیز از ولایتعهدی استفاده کرد و لی با دو شیوه:

تعیین مسیر حرکت امام رضا

بر این اساس، می‌بینیم با این که برای آمدن امام رضا علیه‌السلام به مرو، مسیر مدینه، عراق، جبل (کرمانشاه) همدان، قم و خراسان نزدیک بود، مأمون به رجاء بن ابی الضحاک دستور داد آن حضرت را از این مسیر نیاورد بلکه از مسیر مدینه، بصره، اهواز، فارس و خراسان بیاورد [۱۰۲] زیرا در بصره و اهواز زید بن موسی برادر امام رضا علیه‌السلام و در فارس اسماعیل بن موسی، حکومت می‌کردند. مأمون با این کار می‌خواست مردم امام رضا علیه‌السلام را که از نظر علم، اخلاق و تقوی بین علویان نظیر نداشت ببینند و با او آشنا شوند تا بعدا که او را به مرو می‌آورد و ولی‌عهد خودش قرار می‌دهد، مردم باور کنند که الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله این است نه برادرانش، بخصوص با توجه به عملکرد بد زید در بصره که به زید النار معروف شده بود. بنابراین، آوردن امام رضا علیه‌السلام از این مسیر برای فرونشاندن شورش ها بسیار مؤثر بود. بعد از این جریان می‌بینیم زید موقعیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد و با یک هجوم ساده توسط نیروهای مأمون به اسارت در می‌آید و مأمون برای رسیدن به هدفهای یاد شده دستور

می‌دهـد او را نکشـند بلکه به مرو بیاورنـد و در آنجـا به او می‌گویـد: «زیـد! در بصـره قیـام کردی و عوض آن که خانه‌های دشـمن مشترک ما

[صفحه ۵۶]

را کـه بنی‌امیـه، ثقیـف و عـدی و بـاهله و آل زیـاد هسـتند خراب کنی خانه‌هـای پسـر عمـو هـایت را خراب کردی؟» [۱۰۳] راوی می‌گوید:

چون زیـد شوخ مزاج بود به مـأمون گفت: ای امیر از هر لحاظ اشـتباه کردم، اگر دو مرتبه شـروع کردم اول خانه‌های دشـمنانمان را خراب می‌کنم؟ مأمون خندیـد و او را به نزد امام رضا علیه‌السـلام فرسـتاد و به آن حضـرت پیام داد که به خاطر تو جرمش را نادیده گرفتم.

تبلیغ لقب الرضا

تـذکر این نکته ضـروری است که عباسـیان در ابتـدای کـار برای این که علویـان را در کنـار خود داشـته باشـند شـعار هایی مبهم را انتخـاب می‌کردنـد تـا علویـان از آنهـا جـدا نشونـد. برای مثال، هر وقت که مسأله رهبری حکومت آینـده در دوران مبارزات مطرح می‌شـد و این که بعد از پیروزی چه کسـی رهبر خواهد بود، رهبران حرکت در دوران مبارزه علیه بنی‌امیه پاسخ می‌دادند: الرضا من آل محمـد صـلی الله علیـه و آلـه یعنی رهـبر منتخب از آل محمـد صـلی الله علیه و آله است. این شـعارهای مبهم علویـان را امیـدوار می‌کرد (تنها عده‌ی خاصـی از علویان و در رأس آنها امام صادق علیه‌السـلام که از جریانهای سیاسی اطلاع داشتند، حاضر نشدند با عباسـیان همکـاری کننـد). اما پس از به قـدرت رسـیدن بنی‌عباس و فشاری که بر علویان وارد شـد، بخصوص کشـتارها، شـکنجه‌ها زندانها و ... بخصوص بعد از شهادت موسی بن جعفر علیه‌السلام آن هم به آن شیوه، تازه علویان فهمیدند که در این جریان سیاسی فریب خورده و آب به آسیاب دشمن ریخته‌اند.

مأمون با آوردن امام رضا علیه‌السـلام می‌خواست به مردم این طور القا کند که به شـعار الرضا من آل محمد صـلی الله علیه و آله که شعـار بنی‌عبـاس بود، جـامه‌ی عمـل پوشانـده است، تا هم این شـعار را از علویان بگیرد و هم بعـد از منصوب کردن آن حضـرت به ولایتعهدی، علویان را سرکوب کند و مناطق خود مختار را تحت سلطه درآورد.

[صفحه ۵۷]

به این اقدام مأمون توجه کنید:

«بعد از رسـیدن علی بن موسـی به مرو، مأمون او را جانشـین خود قرار داد و به شکرانه این کار حقوق یک سال ارتش را پرداخت و به سراسر کشور بخشنامه کرد که علی بن موسی ولی‌عهد است و او را رضا نامیده است!!» [۱۰۴] در حالی که چنین نبود.

بزنطی از شـاگردان امـام رضـا علیه‌السـلام و امام جواد علیه‌السـلام است می‌گویـد: «به امام جواد علیه‌السـلام عرض کردم عـده‌ای از مخالفان شـما می‌گوینـد، بعد از رضایت پدرت به جانشـینی مأمون لقب رضا را مأمون به پدرت داده است؟ حضـرت فرمود: به خدا قسم دروغ می‌گویند و خیانت می‌کنند بلکه خداوند او را ملقب به رضا نموده است» [۱۰۵].

جلب اعتماد ایرانیان

اشاره

همان طور که پیشتر بیان شـد تکیه‌گاه مأمون در مبارزه با امین و عباسـیان به طور کلی ایرانیان و به طور خاص خراسانیان بودند ولی

برخورد مأمون با سر امین و ماجرای قتل هرثمهٔ بن اعین ... این اعتماد را از بین برد. بنابراین، مأمون باید اعتماد آنان را دوباره جلب می‌کرد؛ او برای رسیدن به این هدف روشهایی را به کار گرفت که در اینجا به آنها اشاره می‌کنیم:

برائت از کشتن امین

همان طور که پیشتر بیان شد، وقتی چشم مأمون به سر امین افتاد از سر شادی سجده شکر کرد و به آورنده‌ی سر یک میلیون درهم جایزه داد. وقتی فضل بن سهل سر را پیش مأمون گذاشت در حالی که مأمون را علیه طاهر فرمانده سپاه تحریک می‌کرد گفت: «به او دستور داده بودیم او را اسیر بیاورند ولی سر بریده‌اش را به ایران فرستاده است. مأمون گفت، گذشته‌ها گذشته است!» [۱۰۶].
برخورد مأمون با سر امین نشانگر آن بود که او به پیامدهای منفی این برخورد توجه
[صفحه ۵۸]
نداشت. اما وقتی این کار او سر زبانها افتاد و شاعران در این زمینه شعرها سرودند و ... مأمون به این نتیجه رسید که برای جلب اعتماد ایرانیان باید خود را از کشتن امین تبرئه کند. به همین سبب می‌بینیم وقتی قصیده‌ی خزیمهٔ بن الحسن را از بغداد برایش فرستادند «چون مأمون خواند، گریه کرد و گفت به خدا قسم انتقام خون برادرم را می‌گیرم خدا بکشد آنان را که او را کشتند، در حالی که کشنده‌ی امین کسی جز مأمون نبود!!» [۱۰۷].

پنهان کردن قتل هرثمهٔ بن اعین

مأمون مانند همه‌ی جباران و ستمگران تاریخ هر کس را که سر راه او قرار می‌گرفت از بین می‌برد حتی اگر از نزدیکترین کسان او بود یا بیشترین خدمت را به او کرده بود. برای اثبات خیانت کسی سندی لازم نبود، تنها کافی بود مأمون به کسی سوءظن پیدا می‌کرد. از طرفی، آثار منفی کشتن علنی امین برای او گران تمام شد؛ به همین دلیل، همانطور که تا پایان بحث به چند مورد اشاره می‌کنیم، مأمون طوری مخالفانش را به قتل می‌رساند که اثری از خودش به جا نمی‌گذاشت. هرثمهٔ بن اعین با آن همه خدمتی که به مأمون کرد و ... با این که ابو السرایا به دست هرثمه کشته شد ولی به صرف این که به مأمون گفتند که هرثمه در قیام ابو السرایا نقش داشته، پس از زدن «او را زندانی کردند و بعد از چند روز او را کشتند و خبر کشتن او را به طور کلی مخفی کردند» [۱۰۸].

برائت از عباسیان

یکی دیگر از اقدامات مأمون آن بود که دستور داد کسی لباس سیاه نپوشد و همه لباس سبز بر تن کنند.

حمایت از علویان

مأمون هم نیاز شدید خود در این دوره به خراسانیان را خوب درک می‌کرد و هم از علاقه‌ی ایرانیان به علویان بخوبی آگاه بود. او پس از آسیب دیدن وجهه‌ی مردمی‌اش به این نیاز داشت که علویان را به گونه‌ای شریک در حکومت کند تا هم علویان را در کنار خود داشته باشد و شورشیان را سرکوب کند و هم امام رضا علیه‌السلام را
[صفحه ۵۹]
تسلیم کند؛ از همین روی بهترین کار در این زمینه نصب امام رضا علیه‌السلام به عنوان ولی‌عهد بود. قرار بود مراسم ولایتعهدی در ماه رمضان انجام شود و اولین مراسم عمومی که مأمون می‌توانست از آن بهره‌برداری کند مراسم نماز عید فطر بود. مأمون خدمت امام رضا علیه‌السلام پیام فرستاد که «سوار شود و در مراسم عید حضور پیدا کند و نماز عید را برگزار کند تا مردم اطمینان پیدا کنند

و شخصیت او را بشناسند و به این دولت مبارکه اعتراف کنند» [۱۰۹].

همان طور که ملاحظه می‌کنید مأمون جلب اعتماد ایرانیان را یکی از هدفهای خود در مراسم ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام می‌داند و بهترین جایی که می‌تواند این اعتماد را جلب کند مراسم نماز عید فطر است که تقریبا همه در آن شرکت می‌کنند. قبل از طرح مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام توجه به چند مسأله ضروری است:

۱- پدیده‌های اجتماعی و از جمله‌ی آنها مسائل حکومتی و سیاسی از عوامل متعددی تأثیر می‌پذیرند که بعضی از آنها از کنترل سیاستمداران خارج است. برای مثال عملکرد و موضعگیری رقیب سیاسی از جمله‌ی این عوامل است که در بسیاری از موارد حتی قابل پیش‌بینی نیست. بر همین اساس با آنکه سیاستمداران در برخورد با رقیبان خود همه‌ی احتیاطهای لازم را انجام می‌دهند گاهی به هدفهای خود نمی‌رسند. مأمون نیز یکی از همین سیاستمداران محسوب می‌شود.

۲- مأمون یقین داشت که امام رضا علیه‌السلام نخواهد توانست جای او را بگیرد، به تعبیر دیگر عمر شریف حضرت رضا علیه‌السلام آنقدر طولانی نخواهد بود که مأمون بمیرد و او جانشینش شود. بنابراین ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام خطری برای مأمون و عباسیان نداشت اما فایده‌های آن زیاد بود. شواهد زیر این نظر را تأیید می‌کند:

الف - گرچه در سال ولادت امام رضا علیه‌السلام اختلاف است، بسیاری بر این باورند که او

[صفحه ۶۰]

در سال ۱۴۸ به دنیا آمده است [۱۱۰] بنابراین، امام رضا علیه‌السلام ۲۲ سال از مأمون بزرگتر بود و مأمون یقین داشت که به طور طبیعی امام رضا علیه‌السلام زودتر از او از دنیا خواهد رفت.

ب - مأمون ولایتعهدی را در ایامی عملی کرد که از نظر علم نجوم یقین داشت امری که در این ایام اتفاق بیفتد پایدار نمی‌ماند. یکی از منجمان او می‌گوید: وقتی صحبت از ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام بود، من به این مسأله پی بردم که پیمان در این ایام پایدار نیست و مایه‌ی بدبختی است، گفتم این مسأله را به مأمون بگویم مبادا از دیگران بشنود و برای من مشکل درست کند؛ نامه‌ای نوشتم و به یکی از خادمان او که اسرارش را از طریق او به من می‌رساند دادم، مأمون جواب نامه را توسط همان خادم فرستاد و در آن نامه نوشته بود: «وقتی جوابم را خواندی پاسخ آن را به وسیله همین خادم بفرست توجه داشته باش که اگر کسی از این جریان اطلاع پیدا کند یا فضل بن سهل از این تصمیم برگردد گناهش را به گردن تو می‌اندازم و فقط تو را سبب این کار می‌دانم» [۱۱۱].

ج - قبل از نصب امام به ولایتعهدی روزی مأمون به امام عرض کرد: «ولی‌عهد من باش تا بعد از من خلافت به تو برسد! امام رضا علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم پدرم از پدرانش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرده‌اند که من قبل از تو از دنیا می‌روم در حالی که با سم مظلومانه کشته می‌شوم به گونه‌ای که ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می‌کنند و در سرزمینی غریب کنار هارون دفن می‌شوم. مأمون گریه کرد و گفت ای پسر پیامبر تا من زنده‌ام چه کسی جرأت دارد تو را بکشد یا به تو بدی کند؟ امام فرمود: اما اگر بخواهم می‌توانم بگویم چه کسی مرا می‌کشد» [۱۱۲].

بنابراین مأمون مطمئن بود که مسأله ولایتعهدی در درازمدت خطری برای او ندارد بلکه بسیار سودمند نیز است. او با توجه به نقشه‌هایی که برای حذف امام رضا علیه‌السلام

[صفحه ۶۱]

داشت، به مقاومت عباسیان، درباریان، مشاوران و فرماندهان هیچ اعتنایی نکرد، حتی مخالفان را در مواردی گردن زد. به یک مورد از این مقاومت ها توجه کنید: جمعی از کارگزاران حکومت هارون که همراه او به خراسان آمده بودند به مأمون پیوسته بودند. این گروه پس از طرح مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام با آن مخالفت شدید کردند به گونه‌ای که مأمون مجبور شد آنان را

زندانی کند. روزی امام رضا علیه‌السلام پس از آنکه به ولایتعهدی منصوب شد، مسأله‌ای را با مأمون مطرح کرد، مأمون درصدد انجام آن برآمد، فضل بن سهل پرسید چه می‌کنی؟ مأمون گفت این نظر امام رضا علیه‌السلام است و پیشنهاد خوبی است که باید به آن عمل کنم؟ فضل گفت این اشتباه است و تا حال چندین اشتباه را مرتکب شده‌ای. این اشتباه را نکن، با کارگزاران حکومت که با پدرت همکاری داشته‌اند مشورت کن. مأمون گفت مثل چه افرادی؟ فضل گفت مثل علی بن ابی عمران، ابو مؤنس و عیسی الجلودی. فردای آن روز امام و مأمون نشسته بودند. مأمون دستور داد این افراد را که زندانی بودند آزاد کنند و به مجلس بیاورند. اولین فردی که وارد مجلس شد علی بن ابی عمران بود. او تا دید امام رضا علیه‌السلام کنار مأمون نشسته فهمید که او را به ولایتعهدی نصب کرده است. رو به مأمون گفت: «از تو به خدا پناه می‌برم ای امیر! که خلافتی را که خدا به شما داده و مال شماست در اختیار دشمنانتان قرار دهی، دشمنانی که پدرانت آنان را می‌کشتند و در شهرها آنان را آواره می‌کردند!! مأمون گفت ای زنازاده هنوز هم بر این عقیده‌ای؟ نگهبان او را بیاور و گردنش را بزن، نگهبان نیز گردنش را زد» [۱۱۳].
بعد از او ابو مؤنس را آوردند. او نیز وقتی وارد مجلس شد و دید که امام کنار مأمون نشسته فهمید که امام به ولایتعهدی نصب شده است. رو به مأمون کرد و گفت: «ای امیر! به خدا آن کسی که کنارت نشسته بتی است که عده‌ای عوض آنکه خدا را پرستش کنند او را پرستش می‌کنند!! مأمون گفت ای زنازاده هنوز هم بر این عقیده‌ای؟

[صفحه ۶۲]

نگهبان او را بیاور و گردنش را بزن! نگهبان نیز گردنش را زد!» [۱۱۴].
بعد از او عیسی الجلودی را آوردند همین که او وارد شد، امام رضا علیه‌السلام به مأمون فرمود: «این پیرمرد را به من ببخش! مأمون گفت: مولایم این همان کسی است که لباس دختران پیامبر صلی الله علیه و آله را از آنان گرفت! [۱۱۵] (در این حال جلودی که صدای این دو را نمی‌شنید و به امام رضا علیه‌السلام نگاه می‌کرد تصور کرد که به خاطر کارهای گذشته‌اش امام رضا علیه‌السلام مأمون را علیه او تحریک می‌کند) به مأمون گفت: ای امیر! تو را به خدا قسم می‌دهم و به پاداش خدمتی که به پدرت هارون کرده‌ام حرف او را درباره‌ی من نپذیر! مأمون رو به امام عرض کرد! او عذر خواست و ما هم قسمش را اجرا می‌کنیم. مأمون رو به جلودی گفت: به خدا قسم هرگز سخن او را درباره‌ی تو نمی‌پذیرم و به نگهبان گفت به دوستانش ملحق کنید و او را نیز گردن زدند!» [۱۱۶].
این اعتراضها به مأمون در انتخاب امام رضا علیه‌السلام به عنوان ولی‌عهد حکایت از آن دارد که اینان نه مأمون را می‌شناختند و نه هدفهای پنهانی او را می‌دانستند و اگر زنده می‌ماندند می‌دیدند که مأمون در درازمدت با همین ولی‌عهد چه کرد؟!

[صفحه ۶۳]

امام رضا و پذیرش ولایتعهدی

با توجه به شخصیت امام رضا علیه‌السلام و عملکرد مأمون به طور قطع امام رضا علیه‌السلام از هدفهای پنهانی مأمون در پیشنهاد ولایتعهدی اطلاع داشته است. اکنون سؤال این است که موضع‌گیری امام در برابر طرح ولایتعهدی چه بوده است؟ آیا امام این ولایتعهدی را قبول داشته است یا نه؟ و در پذیرش آن آیا با اختیار پذیرفته است یا نه؟ و اگر مجبور بوده است چگونه این مسأله را به اطلاع مسلمانان رسانده و عملکرد او در برابر مأمون چه بوده است؟ با توجه به اهمیت این بخش، آن را کمی مشروح تر از مباحث قبل و بعد طرح می‌کنیم.
باید توجه داشت این سؤالها، سؤالهای امروز نیست بلکه در همان ایام نیز شیعیان با وجود اطلاع از دیدگاه امامان از جمله امام رضا علیه‌السلام نسبت به بنی‌عباس، غصب کردن خلافت و این که در این مسأله نیز مأمون، هارون و منصور و ... تفاوتی ندارند، بارها

از امام رضا علیه‌السلام و یاران نزدیک او پرسیده‌اند که امام برای چه ولایتعهدی را پذیرفته است. امام رضا علیه‌السلام و اصحاب نزدیکش نیز در پاسخ به این سؤال تلاش می کردند برای شیعیان روشن کنند که این پذیرش از روی اختیار نبوده بلکه مجبور بوده است زیرا در صورت عدم پذیرش او را به قتل می‌رساندند! به نمونه‌هایی از این نوع پرسش و پاسخها توجه کنید؟ «ریان بن صلت می گوید: بر امام رضا علیه‌السلام وارد شدم به آن حضرت عرض کردم: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله، مردم می گویند با این که شما اظهار زهد و بی‌اعتنایی به دنیا می کنید چرا ولایتعهدی را پذیرفته‌اید؟ حضرت فرمود: خدا می‌داند که من تمایلی به این کار

[صفحه ۶۴]

نداشتم ولی وقتی مخیر شدم بین قبول ولایتعهدی یا کشته شدن، پذیرش ولایتعهدی را انتخاب کردم. پس حضرت فرمود: وای بر آنان مگر نمی‌دانند که حضرت یوسف با این که پیامبر خدا بود وقتی ضرورت ایجاب کرد که سرپرستی خزائن پادشاه را بپذیرد، همان طور که خداوند نقل می کند، به پادشاه گفت: خزائن زمین را به من واگذار کن من هم حافظم و هم دانا، همچنین ضرورت ایجاب کرد که من ولایتعهدی را با بی‌میلی و زور بپذیرم زیرا در آستانه کشته شدن قرار گرفتم؛ گذشته از آن که من به گونه‌ای آن را پذیرفتم که گویا آن را رها کرده‌ام. بنابراین شکایت نزد خدا می‌برم و اوست که کمک‌کار خواهد بود. و یا در روایت دیگری می‌بینیم امام به سؤالی که در این زمینه از ایشان می‌شود پاسخ زیر را می‌دهد: «محمد بن عرفه می گوید: به امام رضا علیه‌السلام عرض کردم: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله چه چیز شما را وادار کرده که ولایتعهدی را بپذیری؟ فرمود: همان چیزی که جدم امیرالمؤمنین علیه‌السلام را وادار کرد که حضور در شورا را بپذیرد.» [۱۱۷].

اشاره حضرت به جریانی است که در صدر اسلام اتفاق افتاده بود. جریان از این قرار بود که وقتی عمر در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت شش نفر را برای برگزیدن خلیفه‌ی پس از خود (بدون جلب رضایت آنها) انتخاب کرد. یکی از آنان امام علی علیه‌السلام بود. عمر به اینان سه روز مهلت داد از بین خودشان یک نفر را به عنوان خلیفه انتخاب کنند و به صهیب دستور داد روی سر اینها با شمشیر بایستد و اگر یک نفر مخالفت کرد گردن او را بزند و [... ۱۱۸] دستور عمر طوری تنظیم شده که تعیین عثمان به عنوان خلیفه در آن جمع قطعی بود و همانطور که می‌دانیم نتیجه شورا نیز همین شد. در همان ایام نیز عده‌ای همچون عباس عموی پیامبر و عبدالله بن عباس و دیگران به امام علی علیه‌السلام اعتراض کردند که نمی‌بایست عضویت در شورا را می‌پذیرفت؟ پاسخ حضرت به آنان این بود: مجبور بودم در این شورا شرکت کنم.

[صفحه ۶۵]

بنابراین، با آن که امام علی علیه‌السلام خودش را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شمرد و تعیین خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را در صلاحیت آن شورای کذایی نمی‌دانست و گذشته از همه‌ی اینها با ترکیب شورا نتیجه‌ی شورا از قبل مشخص بود در عین حال در این شورا شرکت کرد. امام رضا علیه‌السلام نیز با اشاره به این عمل امام علی علیه‌السلام می‌خواهد بگوید: با این که من خود را امام و خلیفه می‌دانم و مأمون برای تعیین امام و خلیفه برای مسلمانان صلاحیت ندارد و از اختیارات او نیست ولی مجبورم بپذیرم!

آنچه بیان شد نمونه‌ای از سؤالها از امام صادق درباره‌ی علت پذیرش ولایتعهدی بود که امام به صراحت از پذیرش اجباری آن سخن می گوید. همان طور که پیشتر بیان شد، این سؤالها از یاران و اطرافیان امام رضا علیه‌السلام نیز شده است و پاسخها همه حکایت از پذیرش اجباری ولایتعهدی دارد که برای طولانی نشدن بحث از آوردن آنها خودداری می کنیم.

[صفحه ۶۶]

اطلاع‌رسانی امام رضا

اشاره

نکته‌ی مهمی که بایـد در این بحث به آن توجه داشت و آن را مورد بررسـی قرار داد مسأله‌ی اطلاع‌رسـانی امام رضا علیه‌السـلام به مسلمانان است. آن حضرت با امکاناتی که در اختیار داشت باید به اطلاع شیعیان و مسلمانان می‌رساند که این پذیرش اجباری است و به معنای به رسـمیت شـناختن حکومت مأمون و مشـروعیت داشـتن آن نیست. امام رضا علیه‌السـلام روشـهایی را به کار گرفت که مردم فهمیدنـد حضـرت را وادار به پـذیرش ولایتعهـدی کرده‌انـد و بعد از افشای این مسأله و عدم تحقق هدفهای مأمون از این کار، مأمون دست به اقدام دیگری زد که در ادامه به آن خواهم پرداخت.
روشهایی که امام رضا علیه‌السلام به کار گرفت تا به دیگران بفهماند به اجبار ولایتعهدی را پذیرفته است عبارتند از:

مقاومت در آمدن

وقتی مأمون تصمیم گرفت که امام رضا علیه‌السلام را به عنوان ولی‌عهد خود نصب کند ابتدا با آن حضرت به نامه‌نگاری پرداخت و از ایشان خواست که خود به مرو بیایـد، ولی آن حضـرت نپـذیرفت. به این مکاتبات توجه کنید: «مأمون به امام رضا علیه‌السـلام نامه نوشت و از او خواست که به خراسـان بیایـد. امـام رضـا علیه‌السـلام بهانه‌هـای زیاد آورد، ولی مأمون همچنان مکاتبه می‌کرد و از او می‌خواست که به خراسان بیاید به گونه‌ای که امام رضا علیه‌السلام یقین پیدا کرد که مأمون دست‌بردار نیست» [۱۱۹].
[صفحه ۶۷]
وقتی مأمون از این مکاتبات راه به جایی نبرد و امام رضا علیه‌السـلام در آمدن به خراسان مقاومت کرد، مأمون هیأتی را به سرپرستی رجـاء بن ابی ضـحاك به مـدینه فرسـتاد تـا آن حضـرت را به زور به خراسـان بیاورنـد. «از خراسان هیأتی را به ریاست رجاء بن ابی ضحـاك و یاسـر خـادم خـودش فرسـتاد تـا به زور محمـد بن جعفر بن محمـد (عمـوی امـام رضـا علیه‌السـلام است که مورد احـترام بنی‌هاشم و ریش سفید آنان بود) و علی بن موسی علیه‌السلام را به خراسان بیاورند» [۱۲۰].

کیفیت خداحافظی با رسول خدا

از جمله کارهایی که امام رضا علیه‌السـلام از طریق آن به مردم فهماند راضی به رفتن نیست کیفیت وداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، به گونه‌ای که همه کسانی که در حرم حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند فهمیدند او را به زور می‌برند. به این جریان توجه کنیـد: محول بجسـتانی می‌گوید: «هنگامی که پیك برای بردن امام رضا علیه‌السـلام از خراسان به مدینه آمدند من در مدینه بودم، امام رضا علیه‌السـلام برای وداع با رسول خدا صـلی الله علیه و آله وارد مسـجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد. چندین بار با آن حضـرت وداع کرد، هر بار که وداع می‌کرد عقب می‌رفت و دوباره نزد قبر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله می‌آمـد و با صدای بلند گریه و زاری می‌کرد: جلـو رفتم سـلام کردم پس از جـواب سـلام به آن حضـرت تبریـك گفتم. حضـرت فرمـود: مرا به حـال خود واگذار! من از کنار جدم می‌روم و در غربت می‌میرم و در کنار هارون دفن می‌شوم» [۱۲۱].

کیفیت خروج از منزل

گذشـته از آنچه امام در حرم رسول خدا صـلی الله علیه و آله انجام داد که به حاضران فهماند که او را به زور می‌برند، هنگام خروج از منزل هم به گونه‌ای عمل کرد که همه‌ی حاضران و اقوام پی بردند آن حضرت را به زور می‌برند و برنمی‌گردد.
به این جریان توجه کنید: «حسن بن علی وشا می‌گوید: امام رضا علیه‌السـلام به من فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه بیرون بیاورند،

تمام خانواده‌ام را جمع کردم و به آنان دستور

[صفحه ۶۸]

دادم برایم گریه (عزاداری) کنند به گونه‌ای که خودم بشنوم. سپس دوازده هزار دینار بین آنان تقسیم کردم و به آنان گفتم: اما من هرگز به سوی خانواده‌ام بر نمی‌گردم!!» [۱۲۲].

تلاش در مسیر

اشاره

مأمون علاوه بر آنکه به رجاء بن ابی الضحاک دستور داده بود که حضرت را چگونه و از کجا بیاورد به وی گفته بود که شخصا مراقبت او را به عهده بگیرد به طوری که رجاء بن ابی الضحاک می‌گوید: «مأمون به من دستور داد که شب و روز شخصا از علی بن موسی علیه‌السلام مراقبت کنم تا وی را نزد او بیاورم» [۱۲۳].

با این که امام رضا علیه‌السلام در تمام مسیر تحت مراقبت شدید مأموران مأمون بود، در مسیر هر جا فرصتی پیش آمد مسأله عدم مشروعیت حکومت مأمون و این که او را به زور می‌برند را به اطلاع مردم می‌رساند. در اینجا به چند نمونه از افشاگری های آن حضرت در محل‌های مختلف در طول مسیر رفتن به مرو اشاره می‌کنیم:

نیشابور

این شهر در آن روزگار پایگاه مهم علوم اسلامی بخصوص حدیث بود. دانشمندان فراوانی در آن مشغول به تحصیل، تدریس و تحقیق در علوم اسلامی بودند. به هنگام گذشتن و خروج از این شهر، در حالی که خبر ورود آن حضرت در شهر انتشار یافته بود و با وجودی که ایشان تحت مراقبت شدید بود چندین هزار دانشمند اسلامی به بدرقه‌ی آن حضرت آمدند. در آخرین لحظات جدایی، اسحاق بن راهویه می‌گوید: اجتمع علیه اصحاب الحدیث فقالوا له یا ابن رسول الله ترحل عنا و لا تحدثنا بحدیث فنستفیده منک؟ و کان قد قعد فی العماریه فاطلع رأسه و قال سمعت ابی موسی بن جعفر یقول سمعت ابی‌جعفر بن محمد یقول سمعت ابی‌محمد بن علی یقول سمعت ابی‌علی بن الحسین یقول سمعت ابی‌الحسین بن علی یقول سمعت ابی امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام یقول سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول سمعت الله عزوجل یقول لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی قال فلما مرت الراحله نادانا

[صفحه ۶۹]

بشروطها و انا من شروطها [۱۲۴] محدثان اطرافش جمع شدند و عرض کردند: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله از ما جدا می‌شوی و با ما سخن نمی‌گویی به حدیثی که استفاده کنیم از شما حضرت در حالی که در کجاوه نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود: از پدرم موسی بن جعفر علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت از پدرم جعفر بن محمد علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: از پدرم محمد بن علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: از پدرم علی بن الحسین علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: از پدرم حسین بن علی علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت از پدرم علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شنیدم که می‌گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت از خداوند عزوجل شنیدم که فرمود: لا اله الا الله پناهگاه من است هر کس وارد آن شود از عذاب من در امان است.

اسحاق بن راهویه می‌گوید: وقتی مرکب حضرت مقداری رفت حضرت با صدای بلند فرمود: با شرایط آن و من از شرایط آن هستم.

همان طور که ملاحظه می‌کنید بر اساس این حدیث که به حدیث سلسلهٔ الذهب مشهور است، امام رضا علیه‌السلام قبل از آن که به ولایتعهدی منصوب شود خود را دارای ولایت اعلام می‌کند ولی نه از ناحیه مأمون بلکه از ناحیه خداوند. آن حضرت حتی پذیرش ایمان به خداوند و حصول آثار آن را که امنیت از عذاب آخرت می‌باشد مشروط به پذیرش ولایت خود می‌داند و با این کار عدم مشروطیت حکومت مأمون را اعلام می‌کند.

سناباد

در مسیر نیشابور به مرو حضرت وقتی به سناباد (در آن زمان قریه‌ای در توس بود) رسید وارد خانه‌ی حمید بن قحطبه شد و دخل القبهٔ التی فیها قبر هارون الرشید ثم خط بیده الی جانبه ثم قال هذه تربتی و فیها ادفن و سیجعل الله هذا المکان مختلف شیعتی و اهل محبتی و الله ما یزورنی منهم زائر و لا یسلم علی مسلم الا وجب له غفران الله و رحمته بشفاعتنا اهل البیت [۱۲۵] وارد محلی شد که قبر هارون در آن بود و با دست

[صفحه ۷۰]

مبارکش در کنار آن خطی کشید و فرمود: این تربت من است و در این جا دفن می‌شوم و بزودی خداوند این محل را محل رفت و آمد شیعیان و علاقه‌مندان من قرار خواهد داد، به خدا قسم هیچ کس مرا زیارت نمی‌کند و هیچ مسلمانی بر من سلام نمی‌کند مگر این که به واسطه‌ی شفاعت ما اهل البیت علیهم‌السلام مغفرت خداوند شامل حال او می‌شود.
همان طور که ملاحظه می‌کنید امام محل دفن خود را نیز مشخص می‌کند و این که او بعد از مأمون نخواهد ماند تا مسأله ولایتعهدی او نسبت به مأمون تحقق پیدا کند.

سرخس

در مسیر مرو حضرت در سرخس توقف کرد. هنگام خروج از این شهر آن حضرت باز به مسأله آمدن اجباری و حدیث سلسلهٔ الذهب اشاره فرمود. احمد بن عبید گوید: «وقتی در دوران مأمون امام رضا علیه‌السلام به نیشابور آمد، من در خدمت ایشان بودم و کارهایش را انجام می‌دادم و وقتی به طرف مرو حرکت کرد تا سرخس همراهش بودم وقتی از سرخس خارج شد می‌خواستم تا مرو همراهش باشم ولی همین که مقداری رفتیم حضرت سرش را از کجاوه بیرون آورد و فرمود: ابوعبدالله برگرد تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای و بدرقه هم پایانی ندارد. عرض کردم به حق مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم‌السلام حدیثی برایم بگو که موجب آرامش باشد. فرمود: از من حدیث می‌خواهی در حالی که مرا از کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون کرده‌اند!!» [۱۲۶].
دوباره راوی اصرار می‌کند و امام علیه‌السلام حدیث سلسلهٔ الذهب را بیان می‌نماید.
نکته‌ای که در این زمینه باید ذکر کرد این است که حضرت توجه دارند که این حوادث در حضور جاسوسان مأمون و نیروهای حکومتی است و آنان تمام این سخنان را گزارش می‌کنند، با این حال حضرت مرتب در طول مسیر اعلام می‌کند که مرا به زور به مرو می‌برند و این حکومت مشروعیت ندارد و من ولایت دارم ولی نه از ناحیه‌ی مأمون!

مقاومت در پذیرش

از جمله واکنشهای دیگری که امام از طریق آن کوشید به مردم بفهماند ولایتعهدی به اختیار او نبوده است. مقاومت در پذیرش پیشنهاد

[صفحه ۷۱]

ولایتعهـدی بود. بعد از آوردن حضـرت به مرو تا پذیرش ولایتعهدی امام دوباره مقاومت کرد و آن را نپذیرفت. به این جریان توجه کنید: «چون حضـرت رضا علیه‌السـلام به مرو رسـید مأمون پذیرش خلافت را به او پیشنهاد کرد و آن حضرت نپذیرفت در این زمینه مذاکرات زیادی انجام شد و حدود دو ماه این وضع گذشت ولی امام رضا علیه‌السلام حاضر به پذیرش نبود» [۱۲۷].

همان طور که ملاحظه می‌کنیـد امام حدود دو ماه از پذیرش ولایتعهدی طفره می‌رفت و حاضـر نبود نه به عنوان خلیفه و نه به عنوان ولی‌عهـد از طرف مـأمون منصـوب شود. در طول این دو مـاه هر روز امـام رضـا علیه‌السـلام در بین مردم محبوبیت بیشـتری یـافت و خطری که از ناحیه‌ی آن امام حکومت مأمون را تهدید می‌کرد روز به روز شدیدتر می‌شد. شـرایط به گونه‌ای پیش رفت که مأمون در یک مذاکره‌ی علنی امام را تهدید به قتل کرد که اگر ولایتعهدی را نپذیری تو را خواهم کشت. به این مذاکرات توجه کنید:

مأمون: ای پسـر پیامبر صـلی الله علیه و آله من به دانش، برتری، زهد، تقوی و عبادت تو را می‌شـناسم و تو را شایسته‌تر به خلافت از خودم می‌دانم.

امام رضا علیه‌السـلام: به عبادت برای خدای عزوجل افتخار می‌کنم و با بی‌اعتنایی به دنیا امیدوارم از شر دنیا رهایی یابم و با پرهیز از محرمات امید به رسیدن به غنیمت های اخروی را دارم و با تواضع در دنیا امید به سربلندی نزد خدای عزوجل را دارم.

مأمون: تصمیم گرفته‌ام خود را از خلافت کنار بکشم و تو را به عنوان خلیفه معرفی کنم و خودم با تو به عنوان خلیفه بیعت کنم.

امـام رضا علیه‌السـلام: اگر خلافت از آن توست و خداونـد برای تو قرار داده است جایز نیست لباسـی را که خداونـد بر تو پوشانـده درآوری و به تن دیگری بپوشی و اگر خلافت از آن تو نیست جایز نیست چیزی را که از آن تو نیست برای من قرار دهی.

مأمون: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله باید این مسأله را بپذیری!

[صفحه ۷۲]

امام رضا علیه‌السلام: هرگز با اختیار این کار را نمی‌پذیرم.

مأمون: اگر خلافت را نمی‌پذیری و دوست نداری که من با تو بیعت کنم، پس ولی‌عهد م باش تا بعد از من خلیفه باشی.

امام رضا علیه‌السـلام: به خـدا قسم پـدرم، از پـدرانش، از امیرالمؤمنین علیه‌السـلام از رسول خـدا صـلی الله علیه و آله به من گزارش داده‌انـد که من قبـل از تو از دنیـا می‌روم در حـالی که مظلومانه با سم کشـته می‌شوم به گونه‌ای که فرشـتگان آسـمان و زمین بر من گریه می‌کنند و در کنار هارون در منطقه‌ای غریب دفن می‌شوم.

مأمون: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله تا من زنده‌ام چه کسی جرأت می‌کند تو را بکشد یا به تو بدی کند!

امام رضا علیه‌السلام: ولی من اگر بخواهم می‌توانم بگویم چه کسی مرا می‌کشد!

مأمون: ای پسـر پیامبر صـلی الله علیه و آله با این سخنانت تنها می‌خواهی خودت را راحت کنی و این کار را نپذیری تا مردم بگویند تو انسان زاهدی هستی.

امـام رضـا علیه‌السـلام: بـه خـدا قسـم از آن روزی که پروردگـارم مرا آفریـده است هرگز دروغ نگفته‌ام و هرگز به خـاطر به دسـت آوردن دنیا نسبت به دنیا بی‌اعتنا نبوده‌ام. ولی مأمون، من می‌دانم تو چه انگیزه‌ای داری.

مأمون: چه انگیزه‌ای دارم؟

امام رضا علیه‌السلام: اگر راستش را بگویم در امانم؟

مأمون: در امانی.

امام رضا علیه‌السـلام: انگیزه‌ات از این کار این است که مردم بگوینـد، علی بن موسـی الرضا علیه‌السـلام نسبت به دنیا بی‌اعتنا نبوده بلکه دنیا به دستش نرسیده است. مگر نمی‌بینید که چگونه ولایتعهدی را پذیرفته تا به خلافت برسد!

مأمون: همیشه به گونه‌ای با من برخورد می‌کنی که دوست ندارم، این گونه برخوردها به خاطر این است که از خشم من در امانی به

خدا قسم می‌خورم یا باید ولایتعهدی را بپذیری وگرنه بر این کار مجبورت خواهم کرد، و اگر نپذیرفتی گردنت را خواهم زد!!

[صفحه ۷۳]

امام رضا علیه‌السلام: خداوند مرا نهی کرده است که با دست خودم، خود را به کشتن بدهم! پس اگر چنین است هر کاری که می‌خواهی انجام ده [۱۲۸].

همانطور که ملاحظه می‌کنید امام رضا علیه‌السلام در این مذاکره هم به مأمون هشدار می‌دهد که حکومت او مشروع نیست و هم از نقشه‌های پنهانی‌اش پرده بر می‌دارد، یعنی این که چه انگیزه‌هایی از پیشنهاد ولایتعهدی دارد، نسبت به امام چه تصمیمی خواهد گرفت و سرانجام او را شهید خواهد کرد. مأمون هم امام را به کشتن تهدید می‌کند تا او ولایتعهدی را بپذیرد.

[صفحه ۷۴]

عکس‌العمل امام رضا پس از انتصاب به ولایتعهدی

اشاره

مأمون با تهدید به مرگ امام رضا علیه‌السلام را وادار به پذیرش ولایتعهدی کرد و برای اعلام رسمی این مسأله مراسم مفصلی برگزار کرد و در حضور سران بنی‌عباس، بنی‌هاشم، فرماندهان و ... امام رضا علیه‌السلام را به عنوان ولی‌عهد خود معرفی کرد. او نامه‌ی رسمی (یا به تعبیری حکم ولایتعهدی) امام را صادر کرد و عده‌ی زیادی را به عنوان شاهد مراسم گواه گرفت و عده‌ای هم پایین نامه را به عنوان شاهد امضا کردند و حتی برخلاف رسم آن دوران که روی سکه و پول رایج کشور نام خلیفه حک می‌شد، دستور داد سکه به اسم امام رضا علیه‌السلام به عنوان ولی‌عهد بزنند و به عنوان پول رایج کشور در اختیار مردم قرار دهند! مأمون تصور می‌کرد با انجام چنین مراسمی امام رضا علیه‌السلام را در برابر یک کار انجام شده قرار داده است و امام دیگر، چاره‌ای جز هماهنگی با دربار و حکومت ندارد و با این کار به هدفهای خود که سرکوبی علویان و ... باشد خواهد رسید. ولی امام رضا علیه‌السلام پس از این انتصاب نیز از راههای گوناگون کوشید که هم به اطلاع شیعیان و مسلمانان برساند که این پذیرش اجباری است و هم عدم مشروعیت حکومت مأمون را اعلام کند:

پذیرش تشریفاتی

در مراسم عمومی که همه‌ی مسؤولان، شخصیتها و ... حضور داشتند بعد از آن که حکم ولایتعهدی در حضور جمع خوانده شد، امام موضعی گرفت که با این موضعگیری همه‌ی نقشه‌های مأمون را در نصب امام به ولایتعهدی خنثی کرد. وقتی مأمون از امام رضا علیه‌السلام تقاضا کرد او نیز به عنوان گواه پایین حکم را امضا کند:

[صفحه ۷۵]

فکتب الرضا علیه‌السلام أنی ادخل فی ولایهٔ العهد علی ان لا آمر و لا انهی و لا اقضی و لا اغیر شیئا مما هو قائم تعفینی من ذلک کله [۱۲۹] امام رضا علیه‌السلام نوشت: به شرطی ولایتعهدی را می‌پذیرم که نه دستوری بر انجام کاری و نه دستوری بر انجام ندادن کاری صادر کنم، نه در مسأله‌ای قضاوت کنم و نه تغییری در شرایط موجود به وجود آورم و به شرطی که مرا از انجام همه‌ی این امور معاف داری.

عدم همکاری

مأمون شرایطی را که امام رضا علیه‌السلام برشمرد جدی تلقی نمی‌کرد و تصور می‌کرد وقتی مسؤولیت به او واگذار شد مجبور به دخالت در امور خواهد شد و او به هدفهایش خواهد رسید. ولی امام رضا علیه‌السلام همان‌طور که اعلام کرده بود که پذیرش این سمت تشریفاتی است و حاضر به همکاری نیست همچنان به این شرط پای‌بند ماند. به چند نمونه از تقاضاهای مأمون و جواب رد امام توجه کنید:

- یکی از هدفهای مأمون از ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام سرکوب کردن شورشهای علویان بود، زیرا بعد از این که امام رضا علیه‌السلام ولی‌عهد شد با مشروعیت یافتن حکومت، اولا علویان نمی‌توانستند علیه حکومت شورش کنند، ثانیا در حالی که امام رضا علیه‌السلام ولی‌عهد بود اگر برادران او علیه حکومت شورش می‌کردند و امام رضا علیه‌السلام این شورش ها را سرکوب نمی‌کرد به بی‌کفایتی در اداره کشور و عدم ایجاد امنیت متهم می‌شد و به آسانی مأمون به مردم اعلام می‌کرد که امام رضا علیه‌السلام لیاقت خلافت و اداره کشور را ندارد و او را عزل می‌کرد. در این صورت نیز همه‌ی شیعیان و ... نا امید می‌شدند و خود به عنوان حاکمی مشروع و مقتدر همه‌ی شورش ها را به شدت سرکوب می‌کرد (همانطور که پس از آن به این حیله متوسل شد) و به حکومت خودکامه خود ادامه می‌داد. و اگر امام رضا علیه‌السلام این شورش ها را سرکوب کند، پیامدهای منفی آن بسیار متوجه آل علی علیه‌السلام بخصوص امام رضا علیه‌السلام می‌شد و مأمون از آن بهره برداریهای زیادی می‌کرد.

بنابراین در صورتی هدفهای مأمون تحقق می‌یافت که امام رضا علیه‌السلام به شرایطی که در

[صفحه ۷۶]

پذیرش ولایتعهدی مطرح کرده بود پای‌بند نمی‌ماند. به یک نمونه از طرح هدفهای مأمون و عملکرد امام رضا علیه‌السلام توجه کنید:

مأمون: ای ابوالحسن توجه کن بعضی از کسانی را که مورد اعتمادت می‌باشند معرفی کن تا اداره‌ی امور شهرهایی را که علیه ما شوریده‌اند به آنان واگذار کنیم!

امام رضا علیه‌السلام: تو به شرطت وفا کن من هم به شرطم وفا می‌کنم. من تنها با این شرط ولایتعهدی را پذیرفتم که نه امری کنم و نه نهیی، نه کسی را عزل کنم و نه کسی را نصب و در این مسائل مشورت ندهم تا این که از این دنیا بروم! [۱۳۰].

همان طور که ملاحظه می‌کنید مأمون با این تقاضا می‌خواست سرکوبی شورش ها به نام امام رضا علیه‌السلام تمام شود، ولی تیزبینی و هوشیاری امام رضا علیه‌السلام نقشه‌های او را خنثی کرد.

- یکی از هدفهای مأمون از نصب امام رضا علیه‌السلام به عنوان ولی‌عهد خود این بود که از این طریق می‌خواست حکومت خود را مشروع جلوه دهد تا هم بر جنایات گذشته سرپوش بگذارد و هم بتواند جنایات آینده را توجیه کند. بر این اساس، مأمون پس از برگزاری ولایتعهدی در ماه رمضان تا پایان ماه صبر کرد، با این تصور که مراسم برگزاری نماز عید فطر بهترین فرصت برای تحقق هدفهایش است، زیرا اولا همه مردم در این مراسم شرکت می‌کنند ثانیا در نماز عید باید به اسم خلفای مسلمان خطبه خوانده شود و اگر امام رضا علیه‌السلام این نماز را بخواند، در خطبه مجبور خواهد بود از مأمون به عنوان خلیفه‌ی شرعی مسلمانان یاد کند و از این طریق مشروعیت حکومت خود را از نگاه شیعیان و علویان و ایرانیان به دست خواهد آورد. به این هدف مأمون و عکس‌العمل امام توجه کنید:

چون عید فرا رسید، مأمون به امام رضا علیه‌السلام پیام داد که سوار بر مرکب شود و در مراسم عید حضور یابد و سخنرانی کند تا دل مردم آرام شود و شخصیت او را بشناسند و

[صفحه ۷۷]

این دولت مبارکه را به رسمیت بشناسند!

امام رضا علیه‌السلام: تو خود می‌دانی که بین من و تو در پذیرش ولایتعهدی شرایطی وجود دارد.

مأمون: تنها انگیزه‌ام این است که ولایتعهدی برای مردم، سپاهیان و چاکران جا بیفتد، دلشان آرام گیرد و به امتیازاتی که خداوند به تو داده است اعتراف کنند.

بگو مگو در این مسأله ادامه یافت تا این که مأمون خیلی اصرار کرد.

امام رضا علیه‌السلام: اگر مرا از این کار معاف داری برایم بهتر است و اگر اصرار کنی همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نماز عید رفته‌اند خواهم رفت؟

مأمون: هر جور که دوست داری به نماز برو.

مأمون که از شیوه‌ی نماز خواندن رسول خدا صلی الله علیه و آله و امام علی علیه‌السلام در نماز عید فطر خبر نداشت و تصور می‌کرد با رفتن امام رضا علیه‌السلام به مصلی و برگزاری نماز توسط او به هدفهای خود خواهد رسید با کیفیت حرکت امام طبق سلیقه‌ی خودش موافقت کرد.

مأمون دستور داد: مردم، فرماندهان سپاه و ... صبح اول وقت جلو در خانه‌ی امام رضا علیه‌السلام حاضر باشند، زنان، مردان و کودکان در کوچه‌های اطراف و روی بامها منتظر خروج امام رضا علیه‌السلام از خانه بودند و فرماندهان جلو در اجتماع کرده بودند.

یاسر خادم می‌گوید: مأمون موافقت کرد که امام رضا علیه‌السلام مطابق نظر خود به سمت مصلی حرکت کند. تبلیغات لازم برای این کار انجام گرفت و همه‌ی مردم منتظر خروج حضرت بودند. آفتاب که طلوع کرد حضرت رضا علیه‌السلام غسل کرد و با یک پارچه سفید پنبه‌ای عمامه بست؛ یک طرف عمامه را روی سینه‌اش و طرف دیگر آن را پشت شانه‌اش انداخت و شلوارش را تا نصف ساق پا بالا زد. سپس به ما فرمود شما هم چنین کنید. آن گاه عصایی برداشت و در حالی که ما جلو او بودیم از اتاق خارج شد. سرش را به طرف آسمان بلند کرد و چهار تکبیر گفت که تصور کردیم در و دیوار و هوا با او همصدا شده‌اند و به او پاسخ می‌گویند. این در حالی بود که در جلو در فرماندهان با سلاح و با بهترین آرایش نظامی و مردم با بهترین لباس منتظر آمدن آن حضرت بودند. آنان ما را

[صفحه ۷۸]

دیدند که پابرهنه و شلوار بالا زده خارج شدیم و سپس حضرت نیز با همین وضع از در خارج شد و توقفی کرد و فرمود: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمهٔ الانعام و الحمدلله علی ما ابلانا. حضرت سه بار این کلمات را با صدای بلند گفت و ما هم با صدای بلند تکرار کردیم. سپاهیان با دیدن این وضع از اسبها پیاده شدند و کفشهای خود را به دور انداختند. مردم با صدای بلند گریه می‌کردند و مرو یکپارچه صدای گریه و شیون شده بود. امام رضا علیه‌السلام هر ده قدم که می‌رفت توقف می‌کرد و چهار بار تکبیر می‌گفت، تکبیرها به گونه‌ای بود که گویا آسمان، زمین و دیوارها با او همصدا شده‌اند. به مأمون خبر دادند حضرت رضا علیه‌السلام با سیل جمعیت با این شیوه به مصلی می‌رود. فضل بن سهل به مأمون گفت: «ای امیر اگر با این وضع علی بن موسی علیه‌السلام به مصلی برسد مردم فریفته‌ی او می‌شوند. پیشنهاد می‌شود که از او بخواهید برگردد. مأمون نیز به حضرت پیام داد که برگردد و امام رضا علیه‌السلام نیز کفشهایش را پوشید و برگشت.» [۱۳۱].

نقد عملکرد مأمون

امام رضا علیه‌السلام بعد از ولایتعهدی نه تنها با حکومت و مأمون همکاری نمی‌کرد بلکه در هر فرصتی به نقد عملکرد مأمون و فضل بن سهل می‌پرداخت. آن حضرت از ابراز شدیدترین انتقادها به مأمون و وزیرش ابایی نداشت.

یاسر خادم می‌گوید روزی در اتاق مخصوص امام رضا علیه‌السلام نشسته بودم که مأمون در حالی که نامه‌ای در دستش بود وارد شد، صورت امام را بوسید و روبروی او نشست و شروع به خواندن نامه کرد. نامه گزارشی بود از پیروزیهای لشکر در منطقه کابل و در آن نام روستاهایی که فتح کرده بودند آمده بود. وقتی نامه تمام شد، میان حضرت و مأمون سخن‌هایی رد و بدل شد که در اینجا آنها را نقل می‌کنیم.

امام رضا علیه‌السلام: آیا گشودن روستایی از روستاهای بلاد شرك تو را خوشحال کرده است؟

[صفحه ۷۹]

مأمون: آیا این خوشحالی ندارد؟

امام رضا علیه‌السلام: «درباره‌ی امت محمد صلی الله علیه و آله و آنچه در اختیار توست از خدا بترس، بدون تردید کارهای مسلمانان را ضایع کرده‌ای، آنها را به دیگران سپرده‌ای برخلاف حکم خداوند درباره‌ی مسلمانان داوری می‌کنند، خودت در این منطقه نشسته‌ای مرکز وحی و هجرت را رها کرده‌ای، با نبود تو به مهاجران و انصار ستم می‌شود، درباره‌ی مؤمنان نه حق خویشاوندی را رعایت می‌کنند و نه عهد و پیمانها را، مظلومان، روزگار سختی را می‌گذرانند، از تأمین هزینه خود عاجزند، کسی را پیدا نمی‌کنند که شکوه حال خود را پیش او برند، و دستشان به تو نمی‌رسد!!» [۱۳۲].

[صفحه ۸۰]

کنترل قیام امام رضا

اشاره

همان‌طور که پیشتر بیان شد، یکی از مشکلات حکومت مأمون شورش علویان، بخصوص برادران امام رضا علیه‌السلام بود. آنها در شهرهای مختلف سر به شورش برداشته و اداره شهرها را به کنترل خود درآورده بودند، حتی در کوفه سکه به اسم خود زده بودند. با این حال، حرکتهای علویان ضعف هایی داشت که از نگاه مأمون پنهان نبود؛ یکی از آنها ضعف رهبری و مدیریت حرکتها بود. آنچه بیش از همه مأمون را به وحشت انداخته بود این بود که امام رضا علیه‌السلام با توجه به زمینه‌های موجود قیام کند و رهبری این حرکتها را به دست بگیرد. مأمون این مشکل را به خوبی دریافته بود و برای حل آن از آغاز دست به اقداماتی زده بود:

آوردن امام رضا به خراسان

یکی از ترفندهایی که مأمون برای کنترل قیام امام رضا علیه‌السلام به کار برد این بود که چون زمینه‌ی قیامها بیشتر در حجاز و عراق وجود داشت مأمون کوشید امام را از این منطقه دور کند و در کنار خود کاملاـ او را تحت کنترل و تمام فعالیتهای او را زیر نظر داشته باشد. این اقدام مأمون از گفته‌های عبیدالله بن عبدالله هنگام ذکر علل آوردن امام به مرو روشن می‌شود: «تا نتواند هیچ کاری علیه مأمون انجام دهد» [۱۳۳].

انتخاب خانه‌ای قابل کنترل

خانه‌ی مسکونی که مأمون برای امام رضا علیه‌السلام در نظر گرفته بود به گونه‌ای که یك در آن به بیرون و یك در آن به داخل منزل مسکونی

[صفحه ۸۱]

مأمون راه داشت که از طرف مأمون قفل می‌شد و گاه و بی گاه مأمون وارد اتاق امام رضا علیه‌السلام می‌شد و رفتار آن حضرت را کنترل می کرد؛ یاسر خادم می گوید: «وقتی امام رضا علیه‌السلام تنها بود همه‌ی خدمتگزاران خود، کوچک و بزرگ را جمع می کرد با آنان سخن می گفت و با آنان مأنوس بود، روزی در حضور حضرت جمع بودیم که قفلی از طرف خانه‌ی مأمون به خانه‌ی امام رضا علیه‌السلام بود افتاد. حضرت فرمود برخیزید و متفرق شوید، برخاستیم که مأمون آمد» [۱۳۴].

قرار دادن جاسوس

مأمون نه تنها امام را از مدینه به مرو آورد تا او را کنترل کند و نه تنها منزل مسکونی او را به گونه‌ای انتخاب کرد تا هر لحظه که خواست بتواند بدون آگاهی قبلی و بدون اجازه وارد خانه‌ی امام شود بلکه از طریق جاسوسانی آنچه را در خانه‌ی امام می گذشت کنترل می کرد؛ جاسوس هم از بیگانگان نبود تا حساسیت عده‌ای را برانگیزد. هشام بن ابراهیم راشدی از نزدیکترین افراد به امام محسوب می‌شد «و قبل از آمدن به مرو تمام کارهای امام به دست او بود و اموالی که از اطراف کشور برای امام می‌فرستادند همه به دست او می‌رسید» [۱۳۵].

هشام بن ابراهیم بعد از این که امام به مرو آمد به جاسوسی برای حکومت مأمون پرداخت طوری که درباره‌اش نوشته‌اند: تمام گزارشهای مربوط به امام رضا علیه‌السلام را به فضل بن سهل و مأمون می‌رساند و از این راه بهره‌ها گرفت به گونه‌ای که هیچ خبری که مربوط به امام بود از فضل بن سهل و مأمون مخفی نمی‌ماند» [۱۳۶].

قرار دادن محافظ جاسوس

مأمون نه تنها به کسب خبرهای مربوط به آنچه در خانه‌ی امام می گذشت اکتفا نکرد بلکه می‌خواست امام را به گونه‌ای منزوی کند که مردم او را نبینند و او را نشناسند تا مبادا شیفته‌ی او شوند. به همین دلیل مسئولیت کنترل ملاقاتهای امام را به همین هشام بن ابراهیم واگذار کرد. «مأمون مسئولیت دربانی امام

[صفحه ۸۲]

رضا علیه‌السلام را به هشام بن ابراهیم واگذار کرد، تنها کسانی می‌توانستند با امام رضا علیه‌السلام ملاقات کنند که هشام دوست داشت. امام رضا علیه‌السلام هیچ سخنی در خانه‌اش نمی گفت مگر این که هشام آن را به اطلاع مأمون و فضل بن سهل می‌رساند» [۱۳۷].

هشام در این زمینه آن قدر به عباسیان خدمت کرد که مردم به او لقب هشام عباسی دادند. [۱۳۸].

امام علیه‌السلام به محدودیتهای ایجاد شده و خطراتی که در نتیجه‌ی کنترل جاسوسان دوستان حضرت را تهدید می کرد توجه داشت و در زمان مناسب به آنان هشدار می‌داد. احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی می گوید نامه‌ای به حضرت نوشتم و در آن تقاضای ملاقات کردم و تصمیم داشتم هنگامی که به خدمت آن حضرت برسم معنای سه آیه از آیات قرآن را از حضرت بپرسم، حضرت در پاسخ نامه‌ای، معنای سه آیه‌ای را که تصمیم داشتم بپرسم توضیح داد ولی راجع به ملاقات نوشت: «اما نسبت به اجازه ملاقاتی که خواسته‌ای، ملاقات با من دشوار است، اینان برایم محدودیت ایجاد کرده‌اند و در این شرایط نمی‌توانی با من ملاقات کنی!» [۱۳۹].

جاسوس شبانه

مأمون از ناحیه‌ی امام رضا علیه‌السلام آنچنان احساس خطر می کرد که معتقد بود هر حرکتی که امام انجام می‌دهد علیه حکومت

اوست از این جهت تمـام تلاش خود را به کـار گرفته بود که امام را بشـدت کنترل کنـد. بر این اساس، او به هشام بن ابراهیم و... اکتفا نکرد، زیرا آنـان نمی‌توانسـتند شب هنگام امام رضا علیه‌السـلام را کنترل کننـد. بنابراین دخترش ام حبیبه یا ام‌حبیب را به عقد امام رضا علیه‌السلام درآورد تا شب هنگام نیز او را کنترل کند. این ازدواج را نمی‌توان ازدواج عادی تلقی کرد، زیرا:

۱- ام حبیبه دختری هفت ساله بود که هنگام ازدواج با امام رضا علیه‌السلام حدود چهل سال تفاوت سن داشت!

[صفحه ۸۳]

۲- این اقدام، بعـد از موضـعگیری امـام رضـا علیه‌السـلام نسبت به ولایتعهـدی اتفـاق افتاده است، یعنی وقتی مأمون احساس کرد با موضعگیری امام رضا علیه‌السلام همه‌ی نقشه‌های او نقش بر آب شده است، بنابراین باید بشدت او را کنترل می‌کرد.

۳- همزمـان با این ازدواج، مأمون دختر دیگرش به نام ام‌الفضل را نیز به عقـد امام جواد علیه‌السـلام درآورد، در حالی که امام جواد علیه‌السـلام در این زمـان شـش سـاله بود و در مرو حضور نـداشت و نه مـأمون او را دیـده بود و نه ام‌الفضـل و در نهـایت امام جواد علیه‌السـلام به دست همین ام‌الفضل به شـهادت رسید. به طور قطع مأمون می‌دانست که جانشین امام رضا علیه‌السلام فرزندش محمد بن علی علیه‌السـلام است، بنابراین او را نیز بایـد کنترل می‌کرد و جالب این جاست که همه‌ی این حوادث در همان روز انجام گرفته است. شـیخ صـدوق پس از آنکه مسـأله‌ی ولایتعهـدی امـام، دسـتور مـأمون برای ضـرب سـکه و ازدواج دخـترانش را بـا امـام رضـا علیه‌السـلام و امـام جواد علیه‌السـلام مطرح می‌کنـد می‌نویسـد: «تمـام این حوادث در یـک روز اتفـاق افتاد با این که مأمون دوسـت نداشت که امام رضا علیه‌السلام بعد از او ولی‌عهد ش باشد!!» [۱۴۰].

[صفحه ۸۴]

توطئه‌ی سلب اعتماد ایرانیان از امام رضا

مأمون در ابتـدای حکومت خود به حمایت ایرانیان بخصوص خراسانیان نیاز شدید داشت و چون خراسانیان شـیفته و عاشق اهل بیت علیهم‌السـلام بودنـد بـا آوردن امـام رضـا علیه‌السـلام بـه مرو و ابراز وابسـتگی خـود بـه علویـان از جملـه ولی‌عهـد کردن امـام رضـا علیه‌السـلام کوشـید اعتمـاد ایرانیـان را جلب کنـد. ولی موضـعگیری امام رضا علیه‌السـلام در تمام این دوران از مـدینه تا نیشابور، از نیشـابور تـا سـرخس و مرو و در طول اقامت در مرو، بخصوص عکس‌العمل شدیـد امام در برابر ولایتعهـدی، و ... اعتماد ایرانیان به مأمون و حکومت او را روز به روز کاهش داد. از آن سو، خراسانیان که امامان خود را از نزدیك ندیده بودند و فقط از نظر اندیشـه اسـلامی رهبری آنان را پـذیرفته بودنـد وقتی از نزدیـك امام رضا علیه‌السـلام، رفتار و اخلاق نیکوی او را دیدنـد روز به روز عشق و محبت شان نسبت به امام رضا علیه‌السلام بیشتر شد و متقابلا از عباسیان و بخصوص مأمون تنفر بیشتری پیدا کردند. اگر حضور امام رضـا علیه‌السـلام در مـدینه خطری برای حکومت مأمون بود، آمـدن امام به مرو، بخصوص کیفیت حضور آن حضـرت در نماز عید فطر و تـأثیر معنوی آن نمـاز و عکس‌العمل حکومت، این خطر را دو چنـدان کرد به گونه‌ای که مأمون خطر را در چنـد قـدمی خود می‌دید. و اگر مأمون آن کنترلهای شدید را نسبت به امام رضا علیه‌السـلام اعمال نمی‌کرد معلوم نبود چند روز می‌توانست حکومت کنـد. خراسانیـان کـه روزی بـه عشـق آل علی علیه‌السـلام برای سـرنگونی بنی‌امیـه تلاـش کردنـد ولی به جـای آل علی علیه‌السـلام بنی‌عباس به قـدرت رسیدند اکنون بهترین فرصت را در اختیار داشـتند تا آل علی علیه‌السـلام را به قـدرت برساننـد. از طرفی مأمون خود امام

[صفحه ۸۵]

رضا علیه‌السلام را به این منطقه آورده و خود زمینه‌ی تلاش او را فراهم کرده بود اما اکنون درد سری بزرگ برای حکومت او ایجاد شده بود. او اگر در این منطقه و با شرایط موجود اقدام به حذف فیزیکی امام رضا علیه‌السلام می‌کرد هرگز نمی‌توانست به حکومت

ادامه دهد، بنابراین باید کاری می‌کرد که اعتماد ایرانیان به علویان بخصوص امام رضا علیه‌السلام را سلب کند تا برای همیشه خطر ایرانیان از حکومت عباسیان دور شود. برای رسیدن به این هدف او باید به ایرانیان تفهیم می‌کرد که امام رضا علیه‌السلام امام نیست! و تصور آنان درباره‌ی او نادرست است، از طرفی تبلیغ مستقیم علیه امام رضا علیه‌السلام نه در توان دستگاه حکومتی مأمون بود و نه در مردم تأثیر داشت. مأمون برای رسیدن به این هدف شیوه‌هایی را به کار گرفت:

تشکیل جلسات مناظره: در اندیشه شیعه امام جانشین پیامبر و منصوب از طرف خدا برای هدایت خلق است. بر این اساس، او باید دارای ویژگیهایی باشد، از جمله باید از علمی خدادادی بهره‌مند باشد تا به هر سؤالی که در حوزه‌ی هدایت خلق از او می‌شود یا به هر زبانی که از او سؤال می‌شود بتواند پاسخ دهد. مأمون فکر می‌کرد بهترین راه برای اثبات این که امام رضا علیه‌السلام امام نیست تشکیل جلسات مناظره بین آن حضرت و کسانی که اعتقادی به خدا، یا پیامبر و قرآن نداشتند یا او را امام و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌دانستند، است. به علاوه این که این افراد تحت حمایت حکومت نیز بودند و می‌توانستند اندیشه‌های ضد دینی یا ضد مذهبی خود را ابراز کنند. بدین ترتیب، مأمون دانشمندانی را برای مناظره با امام برگزید که یا به خدا معتقد نبودند و یا پیامبر اسلام را به عنوان پیامبر قبول نداشتند که در نتیجه قرآن را هم قبول نداشتند؛ امام با این گروه نه می‌توانست به کلام خدا استناد کند و نه می‌توانست به سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله استناد کند. این هدف مأمون را حتی نوفلی هم که خدمتکار امام بود متوجه شده بود. به این جریان توجه کنید:

مأمون به فضل بن سهل دستور داد پیروان مکاتب مختلف، مانند جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای صابئیان و هربذ اکبر و نسطاس رومی، عالم بزرگ نصرانی، و همچنین

[صفحه ۸۶]

علمای دیگر علم کلام را دعوت کند تا سخنان آن حضرت را بشنوند و آن حضرت هم سخنان ایشان را بشنود.

فضل بن سهل آنان را دعوت کرد، هنگامی که جمع شدند، نزد مأمون آمد و گفت: همه حاضرند: مأمون گفت: همه‌ی آنها داخل شوند پس از ورود به همه خوش آمد گفت: سپس افزود: من شما را برای کار خیری دعوت کرده‌ام و دوست دارم با پسر عمویم که اهل مدینه است و تازه بر من وارد شده مناظره کنید، فردا همگی نزد من آیید و احدی از شما غایب نشود. همه گفتند: به چشم، سر به فرمانیم! و فردا صبح همگی نزد تو خواهیم آمد (شاید هدف مأمون از اعلام قبلی این بود که آنان را برای مناظره آماده کند، مبادا در این امر غافلگیر شده روحیه خویش را از دست بدهند). نوفلی می‌گوید: ما خدمت امام رضا علیه‌السلام مشغول صحبت بودیم که ناگاه یاسر خادم که عهده‌دار اوامر حضرت بود وارد شد و گفت مأمون به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: برادرت به قربانت باد! اصحاب مکاتب مختلف و ارباب ادیان و علمای علم کلام از تمام فرق و مذاهب جمع هستند. اگر دوست دارید، قبول زحمت فرموده فردا به مجلس ما آیید و سخنان آنها را بشنوید، اگر دوست ندارید، اصرار نمی‌کنم و نیز اگر مایل باشید ما به خدمت شما می‌آییم و این برای ما آسان است!

امام رضا علیه‌السلام در یک گفتار کوتاه و پر معنی فرمود: أبلغه السلام و قل له قد علمت ما أردت و أنا سائر الیك بكرة ان شاء الله؛ «سلام مرا به او برسان و بگو می‌دانم چه می‌خواهی من ان شاءالله صبح، نزد شما خواهم آمد».

نوفلی که از یاران حضرت بود می‌گوید: وقتی یاسر خادم از مجلس بیرون رفت، امام علیه‌السلام نگاهی به من کرد و فرمود: تو اهل عراق هستی و مردم عراق ظریف و باهوشند. در این باره چه می‌اندیشی؟ مأمون چه نقشه‌ای در سر دارد که اهل شرك و علمای مذاهب را گرد آورده است؟

نوفلی می‌گوید: عرض کردم او می‌خواهد شما را امتحان کند و بداند پایه علمی شما تا چه حد است ولی کار خود را بر پایه‌ی سستی بنا نهاده به خدا سوگند! طرح بدی ریخته و

[صفحه ۸۷]

بنای بدی نهاده است.

امام رضا علیه‌السلام: چه بنایی ساخته؟ چه نقشه‌ای طرح کرده است؟

نوفلی که هنوز نسبت به مقام شامخ علمی امام علیه‌السلام معرفت کامل نداشت و از توطئه مأمون دچار وحشت شده بود، عرض کرد که علمای کلام اهل بدعت هستند و مخالف دانشمندان اسلام، چرا که عالم، واقعیتها را انکار نمی‌کند اما اینها اهل انکار و سفسطه‌اند. اگر دلیل بیاوری که خدا یکی است، می‌گویند این دلیل را قبول نداریم و اگر بگویی محمد صلی الله علیه و آله رسول الله است، می‌گویند رسالتش را اثبات کن. خلاصه، ایشان افرادی خطرناکند و ... در برابر انسان دست به مغالطه می‌زنند و آن قدر سفسطه می‌کنند، تا انسان دست از حرف خویش بردارد، فدایت شوم از اینها برحذر باش!!

امام رضا علیه‌السلام تبسمی فرمود و گفت: ای نوفلی تو می‌ترسی دلائل مرا باطل کنند و راه را بر من ببندند؟ نوفلی که از گفته‌ی خویش پشیمان شده بود گفت: نه به خدا سوگند! من هرگز بر تو نمی‌ترسم، امیدوارم که خداوند تو را بر همه‌ی آنان پیروز کند.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: ای نوفلی، دوست داری بدانی کی مأمون از کار خود پشیمان می‌شود؟

نوفلی گفت: آری.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: اذا سمع احتجاجی علی أهل التورات بتوراتهم و علی أهل الانجیل بانجیلهم و علی أهل الزبور بزبورهم و علی الصابئین بعبرانیتهم و علی أهل الهرابذة بفارسیتهم و علی أهل الروم برومیتهم و علی أصحاب المقالات بلغاتهم فاذا قطعت کل صنف و دحضت حجته و ترک مقالته و رجع الی قولی علم المأمون الموضع الذی هو بسبیله لیس بمستحق له فعند ذلک یکون الندامة و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم [۱۴۱]؛ هنگامی که استدلال مرا در برابر اهل تورات، به تورات شان بشنود و در برابر اهل انجیل به انجیل شان و در مقابل اهل زبور، به زبور شان و در مقابل صابئیان به زبان

[صفحه ۸۸]

عبری شان، و در برابر هربذان به زبان فارسی شان و در برابر اهل روم، به زبان رومی و در برابر پیروان مکتبهای مختلف به لغات شان، آری هنگامی که دلیل هر گروهی را جداگانه ابطال کردم، به طوری که مذهب خود را رها کنند و قول مرا بپذیرند، آن گاه مأمون می‌داند مقامی را که او درصدد آن است مستحق آن نیست! آن وقت پشیمان خواهد شد. و هیچ حرکت و قوه‌ای جز از خداوند متعال نیست.

هنگامی که صبح شد فضل بن سهل خدمت امام رضا علیه‌السلام رسید و عرض کرد: فدایت شوم! پسر عمویت، مأمون در انتظار شماست و جمعیت نزد او حاضرند. نظرتان در این باره چیست؟

حضرت فرمود: تو جلوتر برو، من ان شاء الله خواهم آمد. سپس وضو گرفت و شربت سویقی [۱۴۲] نوشید و به من هم داد که نوشیدم، سپس همراه حضرت بیرون آمدیم تا بر مأمون وارد شویم.

مجلس پر از افراد سرشناس و معروف بود و محمد بن جعفر [۱۴۳] با جماعتی از بنی‌هاشم و آل ابوطالب و جمعی از فرماندهان لشکر نیز حضور داشتند. هنگامی که امام علیه‌السلام وارد مجلس شد مأمون برخاست، محمد بن جعفر و تمام بنی‌هاشم نیز برخاستند. امام علیه‌السلام همراه مأمون نشست، اما آنها به احترام امام علیه‌السلام همچنان ایستاده بودند تا دستور جلوس به آنها داده شد و همگی نشستند. مدتی مأمون به گرمی مشغول سخن گفتن با امام علیه‌السلام بود. سپس رو به جاثلیق کرد و گفت:

ای جاثلیق! این پسر عموی من، علی بن موسی بن جعفر علیه‌السلام است و از فرزندان فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر ماست و فرزند علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است. من دوست دارم با او سخن بگویی و مناظره کنی، اما طریق عدالت را در بحث‌ها رها مکن!

جاثلیق گفت: ای امیرمؤمنان! من چگونه بحث و گفتگو کنم که او به کتابی استدلال

[صفحه ۸۹]

می کند که من منکر آنم و به پیامبری تمسک می‌جوید که من به او ایمان نیاورده‌ام؟

امام رضا علیه‌السلام فرمود: ای نصرانی! اگر به انجیل خودت برای تو استدلال کنم. اقرار خواهی کرد؟

جاثلیق گفت: آیا می‌توانم، گفتار انجیل را انکار کنم؟ آری به خدا سوگند! اقرار خواهم کرد هر چند به ضرر من باشد [۱۴۴].

جاثلیق پس از مدتی مناظره به امام رضا علیه‌السلام رو کرد و گفت: بگذارید دیگران با تو سخن بگویند، به مسیح قسم، گمان نمی‌کردم بین مسلمانان فردی مثل تو پیدا شود؟!

این جمله نهایت درماندگی جاثلیق را نشان می‌دهد که در برابر امام مسلمانان هیچ سخنی برای گفتن نداشت.

در این جا امام رضا علیه‌السلام رو به رأس الجالوت، عالم بزرگ یهود، کرد و فرمود: تو سؤال می کنی یا من از تو سؤال کنم؟

رأس الجالوت عرض کرد: من سؤال می کنم و هیچ دلیلی از تو نمی‌پذیرم مگر اینکه از تورات باشد و یا حداقل از انجیل یا از زبور یا آنچه در صحف ابراهیم و موسی علیهماالسلام آمده است!!

امام رضا علیه‌السلام فرمود: غیر از آنچه گفتی از من قبول نکن.

پس از مدتی که از مناظره گذشت رأس الجالوت هم از مناظره کنار کشید و بعد از او نوبت بزرگ زرتشتیان شد. او پس از مدتی کوتاه خاموش شد. در این جا امام رضا علیه‌السلام فرمود: یا قوم ان کان فیکم أحد یخالف الاسلام و أراد أن یسئل فلیسئل غیر محتشم فقام الیه عمران الصابی و کان واحدا من المتکلمین فقال یا عالم الناس لولا أنک دعوت الی مسئلتك لم اقدم علیك بالمسائل و لقد دخلت بالکوفة و البصرة و الشام و الجزیرة و لقیت المتکلمین فلم أقع علی أحد یثبت لی واحدا لیس غیره قائما بوحدانیته أفتأذن

[صفحه ۹۰]

لی أن اسئلك؟ [۱۴۵].

آیا در میان شما کسی هست که با اسلام مخالف باشد؟ و اگر مایل است بدون اضطراب و نگرانی، سؤالاتش را مطرح نماید. در این هنگام عمران صابی که یکی از متکلمان معروف بود برخاست و نزد حضرت آمد و گفت: ای دانشمند مردم، اگر خودت دعوت به سؤال نمی کردی من سؤالی مطرح نمی کردم چرا که من به کوفه، بصره، شام و جزیره رفته‌ام و با علمای علم عقاید، روبرو شده‌ام ولی احدی را نیافته‌ام که برای من ثابت کند که خداوند یگانه است و قائم به وحدانیت خویش است. آیا اجازه می‌دهی همین مسأله را با تو طرح کنم؟

بحث با عمران صابی شروع شد و تا نزدیک ظهر ادامه یافت. سپس امام رضا علیه‌السلام به مأمون رو کرد و فرمود: وقت نماز رسیده است؟

عمران گفت: ای سرور من سؤال مرا قطع مفرما زیرا قلبم رقیق شده است.

امام فرمود: نماز میگزاریم و بر می گردیم. پس آن حضرت برخاست و مأمون هم برخاست. امام رضا علیه‌السلام نماز را در داخل خواند و مردم در بیرون پشت سر محمد بن جعفر (عموی آن حضرت) نماز گزاردند. پس از نماز آن حضرت به جایگاهی که می‌نشست برگشت و عمران را خواست و فرمود: سؤال کن.

این مناظره تا غروب ادامه یافت. در پایان، وقتی سؤالهای عمران به پایان رسید امام رو به عمران کرد و گفت: ای عمران آیا فهمیدی؟

عمران پاسخ داد ای سرور من، قطعا فهمیدم و شهادت می‌دهم که خداوند سبحان همان است که تو او را وصف کردی و توحیدش را بیان فرمودی و شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده‌ی او، برای هدایت و گسترش دین حق برای همه انسانها

مبعوث شده است. سپس عمران بر روی خود به طرف قبله به سجده افتاد و اسلام آورد.

نوفلی می گوید: وقتی متکلمان گفتار و رفتار عمران را دیدند با این که کسی نتوانسته

[صفحه ۹۱]

بود در بحث او را محکوم کند و به شکست بکشاند، هیچ کس جرأت نکرد به امام نزدیک شود و کلامی بر زبان آورد.

شکست مأمون در این طرح نیاز به توضیح ندارد ولی با توجه به هدفی که مأمون از این جلسات مناظره داشت از پای ننشست و هر کس را که احتمال می‌داد بتواند با امام رضا علیه‌السلام مناظره کند دعوت به مناظره می کرد. مشکل مأمون آن بود که از مقام شامخ علمی حضرت رضا علیه‌السلام اطلاعی نداشت، به همین دلیل هر کس را که برای مناظره دعوت می کرد کاری از پیش نمی‌برد، ولی می‌بایست حتی در یک مورد هم که شده امام رضا علیه‌السلام را به شکست بکشاند. بر همین اساس، وقتی خبر به او دادند که سلیمان مروزی عالم علم کلام در خراسان است و می‌تواند در این زمینه به او کمک کند او را به دربار دعوت کرد. وقتی سلیمان بر مأمون وارد شد، مأمون با احترام خاصی از او استقبال کرد، هدایایی به او داد و این سخنان بین آن دو گذشت:

مأمون: پسر عمویم علی بن موسی علیه‌السلام از حجاز آمده است. او علم کلام و متکلمان را دوست دارد، چه مانعی دارد که در روز ترویه [۱۴۶] برای مناظره با او پیش ما بیایی؟

سلیمان: ای امیر من دوست ندارم در مجلسی که بسیاری از بنی‌هاشم در آن حضور دارند با او مناظره کنم، زیرا آبرویش نزد بنی‌هاشم خواهد رفت و بحث را نمی‌توان به نتیجه رساند!!

مأمون: چون قدرت علمی تو را می‌دانستم به دربار احضار ت کردم و تنها آرزوی من این است که حداقل در یک مورد او را به شکست وا داری!!

سلیمان که این چراغ سبز را از مأمون دریافت کرد با غروری خاص گفت: ای امیر، این کار، کار خودم است، مجلس را تشکیل بده و او را به من واگذار و خود نیز حضور

[صفحه ۹۲]

داشته باش [۱۴۷].

امام رضا علیه‌السلام در این مناظره چنان شخصیت علمی خود را نشان داد که سلیمان به لجبازی رو آورد و به تناقض گفتار گرفتار شد طوری که حاضران به خنده افتادند و مأمون در یک جا رو به سلیمان کرد و گفت: وای بر تو سلیمان چقدر این اشتباه را تکرار می کنی، اگر نمی‌توانی اشکال ابوالحسن را پاسخ دهی به این مسأله خاتمه ده و موضوع دیگری را شروع کن!!

امام رضا علیه‌السلام فرمود: امیر رهایش کن، جلو سخنش را نگیر زیرا این را بهانه می کند. سپس امام رضا علیه‌السلام فرمود: سخن بگو سلیمان. سلیمان به سخن ادامه داد ولی همه‌ی کسانی که در مجلس بودند فهمیدند که جز تناقض و سفسطه چیزی برای گفتن ندارد در یک مورد مأمون رو به سلیمان کرد و گفت: سلیمان متوجه سخنانت باش، شخصیتهای علمی اطرافت نشسته‌اند! سلیمان پس از مدتی مناظره سخنی برای گفتن نداشت و ساکت شد و حرفی نزد.

مأمون در این جا به سخن آمد و گفت: ای سلیمان این شخص داناترین فرد بنی‌هاشم است، سپس جلسه را خاتمه داد و مردم متفرق شدند.

مأمون از تشکیل جلسات مناظره نه تنها به هدف خود نرسید بلکه روز به روز بر شهرت و محبوبیت امام رضا علیه‌السلام افزوده می‌شد.

عده‌ای از دانشمندان اسلامی هدفهای مأمون از تشکیل جلسات مناظره را چیز دیگری می‌دانند که اکنون به بررسی آنها می‌پردازیم.

[صفحه ۹۳]

هدفهای مأمون از تشکیل جلسات مناظره

گرایش مذهبی مأمون

اشاره

عـده‌ای بر این عقیده‌اند که چون مأمون از نظر فکری معتزلی مذهب بود و معتزله آزادانه مسائل عقیدتی را مورد نقد و بررسـی قرار می‌دادند، مأمون نیز همین کار را می‌کرد و با تشکیل جلسات مناظره می‌خواست این مسائل آزادانه بررسی شود.

نقد این تفکر

در نقـد این تفکر مـا به نقل سـخن یکی از مورخان که درباره‌ی مأمون و عصـر او تحقیقات فراوانی کرده است اکتفا می‌کنیم. دکتر زید الرفاعی می‌گوید:
با توجه به این که اطرافیان مأمون از سران معتزله بودند، حتی مربی او یحیی بن المبارک معتزلی بود، طبیعی است که بگوییم مذهب مـأمون معـتزلی بوده است. این محقق در پایـان چنین اظهـارنظر می‌کنـد که مـأمون به معنـای واقعی به مـذهبی ایمـان نـداشت، بلکه حمـایت او از گروههـای کلامـی موجود، به شـرایط حـاکم بر کشور وابسـته بود، هر یـک از گروههـا که بهـتر می‌توانسـتند او را به هدفهایش برسانند، از آن حمایت می‌کرد [۱۴۸].
[صفحه ۹۴]

علم دوستی مأمون

اشاره

عده‌ای بر این عقیده‌اند که مأمون شخصـی بود علم دوست و طرفدار عالم، روی همین اصل این جلسات مناظره را تشـکیل می‌داد تا راهی برای رشد علم باشد [۱۴۹].

نقد این تفکر

الـف) مـأمون در ۵ سـال اول حکـومتش، هرگز چنیـن جلسـاتی تشـکیل نـداده اسـت، بلکه فقـط بعـد از منصـوب کردن امـام رضـا علیه‌السلام به ولایتعهدی این حرکت را آغاز می‌کند.
ب) بعد از کشـته شدن امام رضا علیه‌السـلام، مأمون به این جلسات خاتمه می‌دهد، فقط در بغداد چند جلسه تشـکیل می‌شود که آن هم برای مبارزه با امام جواد علیه‌السـلام بوده است. بنابراین نه در ابتدای حکومت او این جلسات تشـکیل می‌شود و نه در آخر آن و وی فقط در سالهای میانی حکومت خود چنین جلساتی تشکیل می‌داد که معلوم می‌شود معلول شرایط خاصی بوده است.
ج) اگر مـأمون طرفـدار علم بود بایـد این جلسات هر جا تشـکیل می‌شـد از آنها حمایت می‌کرد؛ و حال آن که چنین نبود، به عنوان نمونه: به مـأمون خبر می‌رسـد که علی بن موسـی الرضا علیه‌السـلام جلسات بحثهای کلامی تشـکیل می‌دهـد و مردم فریفته دانش او می‌شونـد - که برخلاـف مصالـح حکومت است - مأمون به نگهبان خانه دستور می‌دهـد که نگـذارد مردم در این جلسات شـرکت کنند و حضرت را نیز سرزنش می‌کند که چرا چنین کاری را انجام داده است [۱۵۰].

منزوی کردن امام رضا

اشاره

برخی محققان در زمینه‌ی هدف مأمون چنین اظهار کرده‌اند: مأمون هدفی جز این

[صفحه ۹۵]

نـداشت که به پنـدار خویش، مقام امام علیه‌السـلام را در انظار مردم بخصوص ایرانیان که سـخت به اهل بیت عصـمت علیهم‌السـلام علاـقه داشـتند و به آنـان عشق می‌ورزیدنـد، پـایین بیـاورد. او گمـان می‌کرد امـام رضا علیه‌السـلام، تنها با مسائل ساده‌ای از قرآن و حدیث آشناست و از فنون علم و استدلال بی‌بهره است [۱۵۱].

نقد این دلیل

این که مأمون چنین هـدفی را دنبال می‌کرد با تـدوین رساله‌ی ذهبیه، به وسـیله‌ی امام رضا علیه‌السـلام قبل از آمـدن به مرو، سازگار نیست. منشأ پیدایش این رساله چنین بود: ابومحمد هارون بن موسـی تلعکبری روایت کرده است که وقتی حضرت از مدینه به توس می‌آمدنـد، اولین برخورد ایشان با مأمون در نیشابور بود. روزی در مجلس مأمون که عـده‌ای از فلاسـفه و پزشـکان ماننـد: یوحنا بن ماسویه، جبرائیل بن بختیشوع، ابن بهله هندی و دانشـمندان دیگر جمع بودند، سخن از طب و آنچه به صلاح بدن می‌انجامد، به میان آمد. مأمون و دانشمندان در این باره سرگرم مناظره بودند، در حالی که حضرت ساکت بود و چیزی نمی‌گفت.

مأمون رو به حضرت گفت: نظر شما در این باره چیست؟

حضرت فرمود: برای من به مرور زمان، تجربیاتی حاصل شده و اطلاعاتی از گذشتگان دارم که برای امیر می‌نویسم.

مأمون، پیش از حضرت رضا علیه‌السلام از نیشابور به سوی بلخ حرکت کرد و حضرت در نیشابور ماند. مأمون در نامه‌ای از حضرت خواست به وعده‌اش وفا کند. حضـرت در پاسخ نامه‌ی مأمون، نامه‌ای درباره‌ی امور پزشکی نوشتند و برای او فرستادند. حضرت در آغاز این نامه، قانون طبیعی مربوط به بیماریها و معالجه‌ی آنها را چنین بیان می‌کند:

«خداوند هیچ بدنی را به هیچ بیماری و علتی که در برابر آن معالجه‌ای نباشد، مبتلا

[صفحه ۹۶]

نمی‌کند، بنابراین برای هر نوع بیماری، طب و درمانی وجود دارد.» امام علیه‌السـلام سـپس ساختمان بدن و نقش اعضای مختلف آن را توضیـح می‌دهد و در ارائه راههای تغذیه‌ی مناسب، برای ارتقای بهداشت، آن را با یک مزرعه مقایسه می‌کند. آن گاه حضـرت، فصول سـال را بر اساس تقویم رسـمی ایرانیان در آن زمان، – به ۱۲ ماه – تشـریح و تغییرات خاک، آب، هوا و تأثیر آنها را بر بـدن انسان شـرح می‌دهد. امام علیه‌السلام بر این مبنا توصیه می‌کند که آدمی متناسب با فصول مختلف از چه نوع غذایی استفاده و از چه نوع اجتناب کند.

بـا دریـافت این نامه، مأمون چنان تحت تأثیر قرار گرفت که دسـتور داد آن را با آب طلا بنویسـند و از آن زمان، این نامه به «الرسالهٔ الذهبیه» معروف شد [۱۵۲].

بـا توجه به این که این جریان قبل از مناظرات رخ داده است، بنابراین معنا نـدارد بگوییم هـدف مأمون این بود که به مردم بفهمانـد، حضرت رضا علیه‌السلام تنها قرآن و حدیث را می‌فهمد!

محدود کردن امام رضا به بعد علمی

اشاره

تحلیل دیگری که ارائه شده این است که او می‌خواست مقام والای امام هشتم علیه‌السلام را تنها به بعد علمی منحصر کند، و بتدریج او را از مسائل سیاسی کنار بزند، و چنین نشان دهد که مرد عالمی است و پناهگاه امت اسلامی در مسائل علمی است، ولی او کاری با مسائل سیاسی ندارد و به این ترتیب، شعار تفکیک دین از سیاست را عملی کند [۱۵۳].

نقد این دلیل

الف - به طور کلی شعار تفکیک و جدایی دین از سیاست، در مورد خلفای بنی

[صفحه ۹۷]

عباس معنا ندارد، زیرا اینان با انقلاب علیه بنی‌امیه که شعارشان جدایی دین از سیاست بود - روی کار آمدند؛ از سوی دیگر اینان با طرح این که جانشین و وارث پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، قدرت را در اختیار گرفتند و کوشیدند در بین مردم چنان وانمود کنند که شرایط لازم را برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله دارند.

ب - با توجه به این که جلسات مناظره بعد از منصوب شدن حضرت به ولایتعهدی بوده و دیگر این که خود مأمون، حضرت را به این مقام منصوب کرده بود، معنا ندارد که بگوییم هدف مأمون این بود که می‌خواست به مردم بفهماند که حضرت کاری با مسائل سیاسی ندارد.

ایجاد سرگرمی برای مردم

اشاره

انگیزه‌ی پنجم که یاد شده، این است که همیشه سیاستمداران شیاد و کهنه کار می کوشیده‌اند در مقطع های مختلف، سرگرمی هایی برای توده مردم درست کنند تا به این وسیله افکار عمومی را از مسائل اصلی جامعه و ضعفهای حکومت خود منحرف کنند. مأمون مایل بود که مسأله‌ی مناظره‌ی امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام با علمای بزرگ عصر و زمان خود، نقل محافل و مجالس باشد و همه‌ی علاقه‌مندان و عاشقان مکتب اهل بیت علیهم‌السلام در جلسات خود، به این مسائل بپردازند و از پیروزیهای امام علیه‌السلام در این مباحث سخن بگویند و مأمون کارهای سیاسی خود را با خیال راحت دنبال کند و پوششی بر ضعفهای حکومتش باشد [۱۵۴].

نقد این دلیل

این انگیزه تا آن جا که اساس حکومت را به خطر نیندازد، در تحلیل عملکرد سیاستمداران یک اصل محسوب می‌شود ولی این اصل در مورد مأمون صدق نمی‌کند،

[صفحه ۹۸]

زیرا حضرت رضا علیه‌السلام در خانه‌ی خود جلسات درس و مناظره تشکیل داده بود، و مباحثی درباره‌ی دفاع از اصول عقاید را مطرح می‌کرد. به مأمون خبر می‌رسد که علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، در مجلس به بحثهای کلامی می‌پردازد و مردم فریفته‌ی دانش او می‌شوند که برخلاف مصالح حکومتی است. مأمون به نگهبان خانه دستور می‌دهد که نگذارد مردم در این جلسات شرکت کنند و حضرت را نیز سرزنش می‌کند که چرا چنین کاری را انجام داده است [۱۵۵].

براستی اگر سرگرم کردن مردم در این عصر برای مأمون یک هدف محسوب می‌شد باید از تشکیل این جلسات استقبال می‌کرد، چون به گونه‌ای مردم سرگرم می‌شدند، نه این که دستور دهد این گونه جلسات را تعطیل کنند.

مطرح شدن مأمون به عنوان زمامداری عالم

ششمین انگیزه‌ای که به آن اشاره می‌شود، این است که مأمون خود آدم بی‌اطلاعی نبود و قابلیت داشت به عنوان یک زمامدار عالم، در جامعه‌ی اسلامی معرفی گردد. او دوست داشت همگان بخصوص در محیط ایران و به طور عام در محیط اسلام آن روز عشق او را به علم و دانش باور کنند و این یک امتیاز برای حکومت او محسوب می‌شود و از این طریق گروهی را به خود متوجه سازد.

از آنجا که این جلسات بحث و مناظره، به طور قطع، جنبه‌ی سیاسی داشت و مسائل سیاسی به طور معمول، تک علتی نیستند، هیچ مانعی ندارد که همه‌ی این انگیزه‌های ششگانه برای مأمون مطرح باشد [۱۵۶].

[صفحه ۹۹]

شرایط سیاسی حکومت مأمون

اشاره

مورخ محقق، جعفر مرتضی عاملی انگیزه اساسی مأمون را از تشکیل جلسات مناظره مسائل سیاسی کشور می‌داند. او معتقد است برای درک این شرایط باید ابتدا مشکلات حکومت مأمون را در نظر آورد و راه‌حل های موجود و اقدام نهایی مأمون را بررسی کرد.

مشکلات مأمون

اول - عباسیان و دربار، در برخورد با مأمون و برادرش امین حق تقدم را به امین می‌دادند. بر همین اساس، مأمون یقین داشت که در بین عباسیان اعتباری ندارد.

دوم - علویان نیز از او راضی نبودند، زیرا علویان نه تنها به خلافت هیچ یک از عباسیان تن نمی‌دادند، بلکه خود کسانی را داشتند که به مراتب سزاوارتر از عباسیان برای تصدی حکومت بودند. گذشته از این، مأمون به خاندانی وابسته بود که علویان، شکنجه، آزار، تبعید و همه این مصیبتها را از این خاندان می‌کشیدند.

سوم - اعراب نیز از او دل خوشی نداشتند به دو دلیل:

الف - مادر، مربی و متصدی امور او همه غیر عرب بودند.

ب - بیزاری عرب از مأمون به دلیل رفتار ناپسند نیاکان او، بویژه پدرش که با مردم به طور کلی و با اهل بیت علیهم‌السلام به طور خاص بدرفتاری می‌کردند.

بنابراین، پس از آن که مأمون دست خود را از دامان فرزندان پدرش، برمکیان، اعراب و علویان کوتاه دید ناگزیر شد به جانبی دیگر روی آورد و در برابر خود جایی جز خراسان نیافت.

بر همین اساس، او چنین وانمود کرد که دوست‌دار هر کس و هر چیزی است که خراسانیان را دوست بدارند و متنفر از هر چیز و از هر کسی است که آنان متنفر باشند. مأمون حتی وقتی احساس تمایل خراسانیان را نسبت به علویان دریافت تظاهر به دوستی

[صفحه ۱۰۰]

و پیروی علویان هم کرد.

بنابراین روی آوردن مأمون به ایرانیان ناشی از سیاست و زیرکی وی بود؛ او از این موقعیت بهترین بهره‌ها را برد تا توانست به حکومت دست یابد.

سپس این محقق مشروح حوادث را از نظر تاریخی بررسی و در راستای حل مشکلات مأمون تحلیل و نتیجه‌گیری می‌کند که مأمون تمام این تلاشها را برای تحکیم حکومت خود انجام داده است. تحقیقات این محقق بسیار سودمند است و حائز اهمیت می‌باشد و بسیار گسترده و با اسناد و مدارک تاریخی به طور مشروح ارائه شده است. علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب این محقق در این باره با نام الحیاهٔ السیاسیهٔ للامام الرضا علیه‌السلام مراجعه کنند. گرچه نظر این محقق با مدارک تاریخی سازگارتر و از اتقان بیشتری برخوردار می‌باشد به نظر نگارنده تمام حقیقت نیست.

به نظر می‌رسد هدف مأمون از تشکیل این جلسات ادامه تهاجم فرهنگی علیه آل علی علیه‌السلام برای حذف آنان از صحنه‌ی سیاسی جامعه اسلامی است زیرا: نه مأمون در میان عباسیان تافته‌ی جدا بافته‌ای است که بتوان رفتار او را جدای از کل عباسیان تحلیل و بررسی کرد و نه امام رضا علیه‌السلام جدای از اهل البیت علیهم‌السلام می‌باشد که رفتار او را جداگانه بررسی نماییم، بلکه هر دو نماینده‌ی دو جریان فکری در تاریخ اسلام هستند.

مأمون نماینده‌ی یک جریان فکری است که در آن اسلام منهای امامت آل علی علیه‌السلام یا به عبارت دیگر، نبوت بدون جانشینی مطرح می‌شود. امام رضا علیه‌السلام نماینده‌ی جریان فکری دیگری است که در آن اسلام با امامت آل علی علیه‌السلام یا به تعبیر دیگر، پیامبری توأم با جانشینی برای ادامه هدایت مردم مطرح است. درگیری این دو جریان هم درگیری تاریخی است که اختصاص به مأمون و امام رضا علیه‌السلام نداشته است و تنها در عصر امام رضا علیه‌السلام، به دلیل زیرکی و پیچیدگی شخصیت مأمون، این درگیری بسیار نامریی شده است. بنابراین بر این باوریم که درگیری فوق یک تهاجم فرهنگی حساب شده برای حذف آل علی علیه‌السلام از صحنه سیاسی دنیای اسلام است.

در موارد متعددی مأمون به این هدف اعتراف می‌کند، از جمله همانطور که پیشتر

[صفحه ۱۰۱]

بیان کردیم در مذاکره با سلیمان مروزی از او می‌خواهد که تنها در یک مورد هم که شده او را به شکست وادارد تا بتواند ضعف علمی را بهانه‌ای برای حذف امام از ولایتعهدی قرار دهد و به مردم تفهیم کند که او امام نیست تا زمینه را برای اقدامات بعدی فراهم کند.

تقاضای کارهای غیرعادی یا معجزه

در اندیشه‌ی شیعه، امام از تقوای بسیار بالایی برخوردار است که از آن به عصمت تعبیر می‌شود. دارا بودن عصمت نزد خداوند برای صاحب آن آثاری دارد که از جمله‌ی آنها مستجاب الدعوهٔ بودن می‌باشد به طوری که معصوم می‌تواند برای اثبات امامت و ...از این قدرت استفاده کند و به دست او معجزه تحقق یابد. مأمون تلاش می‌کند به مردم چنین وانمود کند که امام رضا علیه‌السلام دارای چنین قدرتی نیست و نزد خداوند جایگاهی ندارد. به همین منظور، نیامدن باران در خراسان را بهانه کرد و تبلیغاتی راه انداخت که اگر در خراسان مدتی است باران نمی‌آید از قدم حضرت رضا علیه‌السلام و ولی‌عهد ی اوست و چون او ولی‌عهد شده باران قطع شده است. بر همین اساس، مأمون در روز جمعه به امام می‌گوید:

خشکسالی شده است. دعا کن خداوند برای مردم باران بفرستد. امام گفته‌ی او را اجابت می‌کنند. سپس مأمون سؤال می‌کند:

چه زمانی این کار را خواهید کرد؟ و امام در پاسخ می‌فرمایند:

روز دوشنبه. زیرا شب گذشته رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خوابم آمد و فرمود: پسرم منتظر روز دوشنبه باش. روز دوشنبه به صحرا برو و از خداوند طلب باران کن. بدون تردید خداوند برای آنان باران خواهد فرستاد، خداوند به تو نشان خواهد داد چیزی که آنان نمی‌دانند تا شناخت آنان نسبت به فضائل تو و جایگاه تو نزد خداوند بیشتر شود [۱۵۷].

[صفحه ۱۰۲]

و چون روز دوشنبه شد حضرت با جمعیت به صحرا آمد و ضمن ستایش خدا چنین عرض کرد: خدایا تو حق ما اهل بیت را بزرگ قرار دادی و همان‌طور که دستور دادی، مردم به ما متوسل می‌شوند و امید به فضل تو دارند ... خدایا باران فراگیر و مفیدی بر آنان بفرست. خدایا ابتدای باران وقتی باشد که به خانه‌هایشان رسیده باشند. راوی می‌گوید: به دنبال دعای حضرت تغییرات جوی شروع شد و با ابری شدن آسمان مردم خواستند از ترس باران فرار کنند. حضرت فرمود: مردم این ابر این جا نمی‌بارد بلکه مأمور است به فلان منطقه برود. ابر دیگری پیدا شد، حضرت فرمود: این ابر نیز مال شما نیست. تا ده بار این اتفاق افتاد، آن گاه حضرت فرمود: بروید به خانه‌ها که این ابر باید این جا ببارد. پس از متفرق شدن مردم باران شروع شد به طوری که دشت و صحرا از آن سیراب شدند.

به دنبال این جریان وقتی مردم به هم می‌رسیدند می‌گفتند: هنیئا لولد رسول الله صلی الله علیه و آله مبارك باد برای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله. مأمون در این هدف که سلب اعتماد ایرانیان از علویان بود شکست خورد و روز به روز بر شهرت و محبوبیت امام رضا علیه‌السلام افزوده می‌شد به گونه‌ای که جاسوسان دربار نیز از وضع پیش آمده خسته شده بودند. روزی حمید بن مهران به مأمون گفت:

از این که این امتیاز را از خاندان بنی‌عباس به آل علی علیه‌السلام منتقل کنی به خدا پناه ببر، تو با دست خودت خود را نابود کردی. این ساحر فرزند ساحران را به این جا آوردی. در حالی که گمنام بود تو مشهور ش کردی!! او پست بود تو بزرگش کردی، فراموش شده بود تو نام او را بر سر زبانها آوردی!! با این دعا و باران همه را فریفته‌ی خود کرده است، می‌ترسم با ولایتعهدی او حکومت از دست بنی‌عباس خارج شود؟ مهم‌تر آن که می‌ترسم تو را سحر کند و حکومتت را از بین ببرد (کنایه از این که حتی نگذارد که تا تو بمیری و او جانشینت شود).

اگر در این جملات و توهین های حمید بن مهران به حضرت دقت کنید در می‌یابید که او تا چه حد از مسائل سیاسی بی‌اطلاع است. می‌پندارد که واقعا مأمون دلش می‌خواهد که امام رضا علیه‌السلام جانشین او شود. در این جا مأمون دست به یک توجیه سیاسی زده که

[صفحه ۱۰۳]

چرا این کار را انجام داده و چه هدف هایی از این کار داشته و چه نتایجی به دست آمده است و حال چه باید کرد؟

مأمون گفت: این شخص از ما دور بود و خودش مدعی رهبری بود:

۱- ما او را ولی‌عهد کردیم که هم حکومت و خلافت ما را به رسمیت بشناسد و هم تبلیغاتی که می‌کند به نفع ما تمام شود.

۲- هدف دیگر این بود که شیفتگان او بفهمند آنچه را که درباره‌ی آنان ادعا شده است ندارند چه کمش و چه زیادش و آن که مستحق خلافت است ما هستیم نه او.

۳- می‌ترسیدیم که اگر او را به حال خود گذاریم ممکن است تهاجمی از طرف او علیه ما آغاز شود که دیگر نتوانیم آن را دفع کنیم.

۴- آنچه درباره‌ی او انجام دادیم اشتباه کرده‌ایم و با شکست مواجه شد، ولی جایز نیست نسبت به او سهل‌انگاری کنیم بلکه باید او

را کم‌کم پایین بیاوریم تا نزد مردم به گونه‌ای جلوه کند که شایسته مقام ولایتعهدی نیست؛ سپس شر او را از سر خود دفع کنیم.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید مأمون در این گفت و گو به بخشی از هدفهای پشت پرده‌ی خود از منصوب کردن امام به ولایتعهدی اشاره می‌کند. از این سخنان به خوبی معلوم می‌شود که او هرگز تصمیم واقعی نداشته که امام رضا علیه‌السلام به عنوان جانشین او مطرح باشد و بعد از او خلیفه باشد. ولی حمید بن مهران که از هدفهای پنهانی مأمون باخبر نبود وقتی این سخنان را از مأمون شنید خوشحال شد و گفت:

ای امیر! مجادله‌ی او را به من واگذار کن. بدون تردید من او و یارانش را شکست خواهم داد و او را تحقیر خواهم کرد، اگر احترام تو نبود کاری می‌کردم که همه‌ی مردم بفهمند شایسته‌ی این مقامی که تو به او دادی نیست.

مأمون: چیزی نزد من زیباتر از این نیست!

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، مأمون هدف اصلی خود را حذف امام رضا علیه‌السلام از صحنه‌ی سیاسی کشور می‌داند و به صراحت در این جا به حمید بن مهران اعلام می‌کند که

[صفحه ۱۰۴]

تلاش او برای نابودی امام رضا علیه‌السلام است.

حمید بن مهران: بنابراین جمعی از شخصیتهای کشورت از سپاهیان، قاضیان و فقیهان شایسته را جمع کن تا من در حضور آنان ضعف او را روشن کنم تا اینان از سر آگاهی بدانند کاری که تو درباره‌ی او بنا داری انجام دهی بجاست و او شایسته ولایتعهدی نیست.

مأمون که از این پیشنهاد خوشحال شده بود و تصور می‌کرد که حمید بن مهران می‌تواند امام رضا علیه‌السلام را در حضور جمع تحقیر کند و آبروی آن حضرت را ببرد خوشحال شد و دستور جمع شدن شخصیتهای کشوری، نظامی، قضایی و فرهنگی را صادر کرد. پس از آن که همه جمع شدند، او از حضرت رضا علیه‌السلام دعوت کرد که در مجلس حضور یابد. با حضور حضرت و قرار گرفتن ایشان در جایگاه مخصوص ولی‌عهد، حمید بن مهران چنین آغاز کرد: بدون تردید مردم قصه‌های زیادی از تو نقل می‌کنند و در تعریف از تو زیاده‌روی می‌کنند به گونه‌ای که تصور می‌کنم اگر خودت هم از آنها اطلاع پیدا کنی خود را تبرئه می‌کنی.

تو تنها درباره‌ی بارانی که همیشه می‌آمده است دعایی کرده‌ای و باران آمده است. مردم این را برای تو معجزه‌ای ساخته‌اند و برای تو مقامی قائل شده‌اند که گویا در دنیا نظیر نداری! در حالی که امیرمؤمنان (مأمون) که خداوند خود و حکومتش را پایدار بدارد با احدی مقایسه نشد مگر این که بر او برتری دارد و او تو را ولی‌عهد ش قرار داده است. شایسته‌ی او نیست که تو به دروغگویانی که علیه تو و او دروغ می‌گویند میدان بدهی که او را دروغگو بپندارند.

امام رضا علیه‌السلام: من بندگان خداوند را که از نعمتی که خداوند به من داده است سخن می‌گویند منع نمی‌کنم گرچه به دنبال برتری‌طلبی و گردنکشی نیستم.

اما نسبت به آنچه که راجع به عملکرد مأمون می‌گویی، جایگاهی که برای من در نظر گرفته چیزی نیست جز جایگاهی که پادشاه مصر برای یوسف صدیق علیه‌السلام در نظر گرفته بود و تفاوت آن دو را تو خود میدانی.

[صفحه ۱۰۵]

وقتی امام به آن سخن حمید بن مهران چنین صریح و قاطع پاسخ داد و خود را با یوسف صدیق علیه‌السلام و مأمون را با پادشاه مصر مقایسه کرد حمید بن مهران بسیار ناراحت شد و گفت:

ای پسر موسی از حد خودت تجاوز کرده‌ای که بارانی را که وقتش معین بوده است و به موقع، نه جلوتر و نه عقب‌تر، می‌آمده است و خداوند آن را فرستاده است وسیله‌ای برای فخرفروشی و بزرگی قرار داده‌ای. گویا معجزه‌ی حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را

آورده‌ای هنگـامی که سـرهای پرنـدگان را با دست خودش بریـد و اعضای آنها را روی کوهها پراکنـده کرد و سـپس آنها را به نام خواند آنها به سرعت نزد او آمدند، به سرهای خود ملحق شدند، حرکت کردند و به اذن خدا به پرواز درآمدند!!

حمیـد بن مهران روبروی مـأمون و امام رضا علیه‌السـلام نشسـته بود و بر متکایی که مأمون به آن تکیه داده بود عکس دو شـیر نقش بسته بود. حمید بن مهران که از پاسخ امام رضا علیه‌السلام به شدت عصبانی شده بود، رو به امام رضا علیه‌السلام کرد و گفت:

اگر راست می‌گویی در آنچه پنداشـته شده این دو (شـیر) را زنده کن که مرا از بین ببرند. اگر چنین کاری بکنی این معجزه خواهد بود نه بارانی که همیشه می‌آمده است، همه دعا کرده‌اند تو هم دعا کرده‌ای باران به دعای تو نیامده است؟

پیشتر بیان کردیم که به اعتقاد شیعه به دلیل ارتباط خاص امام با خداونـد جهان، او از قـدرتی برخوردار است که می‌توانـد در نظام آفرینش به اذن خداونـد تصـرف کنـد و برای اثبات حقانیت خود در ادعای امامت هر معجزه‌ای که بخواهـد بیاورد. در این جا وقتی حمیـد بن مهران امامت امام رضا علیه‌السـلام را انکار کرد و او را فردی عادی و فاقـد آن قدرت الهی دانست و دعای او را در آمدن باران همانند دعای بقیه مردم تلقی کرد و از امام تقاضا کرد که این دو عکس شیر را تبدیل به شیر واقعی کن تا مرا بدرند! امام رضا علیه‌السلام عصبانی شد و خطاب به دو تصویر فریاد زد: بگیرید این فاجر را بدرید او را و هیچ اثری از او به جا نگذارید.

به دنبال دعای امام رضا علیه‌السلام دو تصویر تبدیل به شیر درنده شدند و حمید بن مهران

[صفحه ۱۰۶]

را دریدند و او را خوردند و خونش را که روی زمین ریخته بود لیسـیدند. حاضـران وحشت‌زده به این صـحنه نگاه می کردند. شیرها پس از انجام این مأموریت نزد امام رضا علیه‌السلام ایستادند و با صدایی که همه شنیدند گفتند:

ای ولی خـدا در زمین، نسبت به این (مأمون) چه دسـتور می‌دهی؟ آیا کاری که نسـبت به آن انجام داده‌ایم نسبت به این هم انجام دهیم! مأمون که این سخن را شنید بی‌هوش شد.

امام رضا علیه‌السلام فرمود: بایستید و آن دو متوقف شدند.

سپس امـام رضـا علیه‌السـلام دسـتور داد گلاـب و عطر به مأمون زدنـد و مأمون را به هوش آوردنـد. پس از به هوش آمـدن مأمون، دوباره شیران سخن را تکرار کردند که آیا اجازه می‌دهی همان بلایی که به سر آن یکی در آورده‌ایم بر سر این هم بیاوریم؟

امام رضا علیه‌السلام فرمود: نه، بدون تردید خداوند درباره‌ی او تدبیری دارد که خودش اجرا خواهد کرد.

سپس امام با تصرف ولایی شیران را به حالت اولی که تصویر بودند برگرداند.

مأمون که از خطر مرگ رهایی یافته بود گفت: خدا را شکر که مرا از شر حمید بن مهران حفظ کرد [۱۵۸].

مـأمون در طرح تحقیر امـام رضـا علیه‌السـلام از طریق حمیـد بن مهران نیز شـکست خورد. با این شـکست سـنگین در حضور همه‌ی شخصـیتهای تأثیرگذار در اداره کشور و پخش خبر این جریان در شـهرها و عدم حضور حمید بن مهران در جامعه و ... روز به روز بر شخصـیت امـام رضـا علیه‌السـلام افزوده شـد؛ بـدین ترتیب برخلاـف آنچه مـأمون می‌خواست که اعتمـاد ایرانیـان را از امام رضـا علیه‌السـلام سـلب کند نه تنها این حادثه اتفاق نیفتاد بلکه روز به روز بر اعتماد ایرانیان به علویان افزوده شد و شیعیان در عقیده خود به امامت آن حضرت ثابت قدم تر شدند.

[صفحه ۱۰۷]

جلب اعتماد عباسیان

اشاره

مأمون در جلب اعتماد ایرانیان از طریق علویان شکست خورد و در سلب اعتماد ایرانیان از علویان نیز ناکام ماند. حضور امام رضا علیه‌السلام در خراسان با توجه به شخصیت علمی، اخلاقی و الهی آن حضرت روز به روز بر اقتدار و نفوذ معنوی ایشان می‌افزود و از طرفی موجب تضعیف موقعیت مأمون می‌شد. بنابراین مأمون چاره‌ای نداشت جز این که به بغداد برگردد و اعتماد عباسیان را جلب کند. ولی با توجه به شرایط مأمون جلب اعتماد عباسیان دشوار بود، زیرا عباسیان خواهان حفظ قدرت خلافت در بین خود بودند. برای پی بردن به مشکل جلب اعتماد عباسیان، باید دید اعتراض عباسیان به مأمون برای چه بود. برای رسیدن به این مسأله بهترین راه بررسی نامه‌ی عباسیان بغداد به مأمون است که در آن اعتراضها ی خود را بیان کرده‌اند. مأمون ضمن پاسخ به این نامه به حقایق مهمی در تاریخ، و عملکرد بنی‌عباس اعتراف می‌کند. این سند رسمی دارای نکاتی بسیار ارزنده است که به دلیل طولانی بودن آن تنها به ذکر اعتراضها ی بنی‌عباس به عملکرد مأمون و پاسخهای مأمون و مشکلات او اشاره می‌کنیم. این نامه مقدمه‌ای بسیار طولانی در تحلیل عملکرد قریش در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، تحولات تاریخ صدر اسلام و ظلم و ستم هایی که نسبت به بنی‌هاشم چه از طرف بنی‌امیه و چه از طرف بنی‌عباس شده است دارد. اما اعتراضها از این قرارند:

۱- عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله مقدم است، ولی تو همیشه از علی علیه‌السلام تبلیغ می‌کنی.

۲- محمد امین با این که برادرت بود به دست تو کشته شده است.

[صفحه ۱۰۸]

۳- در حکومت تو به بنی‌عباس ظلم شده است.

۴- با این که پسر داشتی و میتوانستی او را ولی‌عهد کنی، علی بن موسی علیه‌السلام را ولی‌عهد قرار داده‌ای.

۵- با ولایتعهدی علی بن موسی علیه‌السلام اندیشه‌ی پدرانت را به تمسخر گرفته‌ای.

۶- با ولایتعهدی علی بن موسی علیه‌السلام حکومتی را که پدرانت این همه برای آن زحمت کشیده‌اند به آل علی علیه‌السلام منتقل کرده‌ای.

۷- قدرت را در اختیار مجوسیان قرار داده‌ای.

اکنون مأمون باید به این اعتراضها پاسخ گوید و زمینه‌های بدبینی بنی‌عباس را نسبت به خودش از بین ببرد تا این که اعتماد آنان را جلب کند. مأمون با توسل به شگردهای علمی و قدرت تحلیل سیاسی که داشت به خوبی از جواب منطقی این گونه اشکالات برآمده است.

برتری عباس

مأمون در پاسخ به این مسأله، ابتدا عباس و بقیه عموهای پیامبر را مقایسه و عملکردهای عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل و نقد می‌کند. او بر اساس اسناد تاریخی تنها برای حمزه و ابوطالب جایگاهی قائل می‌شود و برای عباس امتیازی بر نمی‌شمرد. در مقایسه عباس با امام علی علیه‌السلام او ابتدا بعضی از آیاتی را که در شأن امام علی علیه‌السلام وارد شده نقل می‌کند و سپس به بعضی از روایاتی که در شأن امام علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده است مثل حدیث غدیر، حدیث رایه، حدیث منزله، حدیث سد الابواب، حدیث الاخوه، حدیث خندق و ... اشاره می‌کند و در مقایسه با عباس می‌گوید: فأما تقدیمکم العباس علیه فان الله تعالی یقول: (اجعلتم سقایهٔ الحاج و عمارهٔ المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عندالله) [۱۵۹] والله لو کان ما فی أمیرالمؤمنین من المناقب والفضائل و الآی المفسرهٔ فی القرآن خلهٔ واحدهٔ فی رجل واحد من رجالکم أو غیره لکان

[صفحه ۱۰۹]

مستأهلا متأهلا للخلافة مقدما علی أصحاب رسول الله بتلك الخلة [۱۶۰].

اما در بحث برتری عباس بر امام علی علیه‌السلام خداوند در این باره می گوید: آیا رتبه‌ی سقایت و آب دادن به حاجیان و تعمیر کردن مسجدالحرام را با مقام آن کس که به خداوند و به روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده یکسان میشمارید، هر گز آن دو نزد خداوند یکسان نیستند.

مأمون با استناد به این آیه به بحث برتری عباس بر امام علی علیه‌السلام خاتمه داده است، زیرا این آیه درباره‌ی عباس و امام علی علیه‌السلام و شیبه نازل شده است. آنان نسبت به امام علی علیه‌السلام فخرفروشی می کردند که سقایة الحاج و عمارة المسجد را دارند و خداوند در این آیه کار آنان را نسبت به ایمان امام علی علیه‌السلام و جهاد او در راه خدا، بی‌ارزش می‌داند [۱۶۱].

مأمون پس از نقل این آیه می گوید: به خدا قسم اگر یکی از امتیازاتی که در امام علی علیه‌السلام هست در یکی از بنی‌عباس یا غیر بنی‌عباس بود به خاطر همان یک امتیاز بر تمام اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برتری داشت و شایسته‌ی خلافت بود، در حالی که امام علی علیه‌السلام گذشته از این همه امتیازات در تاریخ نیز نسبت به بنی‌عباس چنین عمل کرده است و به خدمت آن حضرت به عبدالله بن عباس اشاره می کند.

کشتن امین

مأمون در بحث کشتن امین با توجه به زیرکی سیاسی که داشته و عملکردش در برابر امین به اصطلاح سیاسی امروز توپ را در زمین حریف انداخته می گوید: «قسم به جانم امین را کسی غیر از شما گمراه نکرد این شما بودید که عهدشکنی را برایش آسان جلوه دادید و خیانت کردن را برایش زیبا نشان دادید» [۱۶۲] و سپس به مسائل دیگر بنی‌عباس درباره‌ی خودش اشاره می کند.

ظلم و ستم نسبت به بنی‌عباس

در پاسخ به این اعتراض نیز مأمون چنان توپ را در زمین بنی‌عباس انداخت که جرأت سخن گفتن نداشته باشند. او به حمایت بنی‌عباس

[صفحه ۱۱۰]

از امین و نقشی که در لشکرکشی علیه مأمون داشته‌اند اشاره می کند و می گوید: «اگر شیوه‌ی من گذشت نبود هیچ یک از شما را نمی‌بایست روی زمین باقی می گذاشتم. شما با عملکرد تان ریختن خونتان را برای من حلال کردید» [۱۶۳].

ولی‌عهد نکردن عباس

در پاسخ به این سؤال که با وجود پسرش عباس چرا او ا ولی‌عهد نکرده است؟ می گوید: او بچه‌ای است که زنان و کنیزان او را اداره می کنند و بعد به عدم شایستگی او از حیث ویژگیهای لازم برای یک رهبر اشاره می کند و می گوید: بر فرض که تمام ویژگیهای لازم برای رهبری را داشته باشد، «در رسیدن به خلافت بین او و یکی از مردان قبیله عك و حمیر تفاوتی نیست» [۱۶۴] [عك و حمیر دو قبیله از قبایل پست قحطانی یمن هستند]. در نهایت مأمون در این زمینه برای جلب اعتماد و حمایت عباسیان به علم غیب متوسل می‌شود و می گوید: در این زمینه خیلی از من انتظار نداشته باشید که سخن بگویم ولی اگر خیلی اصرار دارید بدانید رشید از پدرانش به من خبر داده است که بعد از آن که هفتمین خلیفه‌ی عباسی (مأمون) از بین برود بنی‌عباس روی خوش نخواهند دید و نعمتهای شان از بین خواهد رفت. او برای ترساندن آنان چنین می گوید: «وقتی مرا از دست دادید برای خود پناهگاهی بیابید ولی افسوس، چیزی جز شمشیر در انتظار تان نیست» [۱۶۵] سپس ادامه می‌دهد که آن سید حسنی یا سفیانی و یا مهدی قائم

علیه‌السلام خواهد آمد و همه‌ی شما را از بین خواهد برد!! (همان طور که گفتیم این سخنان برای ترساندن بنی‌عباس و تن دادن آنان به حکومت مأمون و جلب اعتماد آنان شده است، وگرنه بعد از مأمون چنین حوادثی برای بنی‌عباس پیش نیامده است!

ولایتعهدی علی بن موسی

اشاره

مأمون در پاسخ به این که چرا علی بن موسی علیه‌السلام را به ولایتعهدی منصوب کرده است و این مهمترین سؤال عباسیان نیز محسوب می‌شود، به آن از سه منظر جواب می‌دهد:

[صفحه ۱۱۱]

لیاقت ذاتی امام رضا

برای رهبری و خلافت او در این زمینه می‌گوید: اما نسبت به بیعت گرفتن برای علی بن موسی علیه‌السلام، اول این که این کار را آگاهانه انجام داده‌ام؛ دوم اینکه او ذاتاً لیاقت این کار را دارد.

هدف از ولایتعهدی امام رضا

تنها انگیزه‌ی من در ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام این بود که خون شما را حفظ کنم و با ادامه‌ی دوستی بین ما و آل علی علیه‌السلام از شما حمایت کنم و اگر مقداری بسیار ناچیزی از غنایم را نیز به آنان می‌دهم به همین سبب است!!

برای پی بردن به این هدف مأمون، باید شورشهای علویان را در نظر داشت که می‌کوشیدند بنی‌عباس را از صحنه‌ی سیاسی حذف کنند. تنها کافی است بدانید که زید برادر امام رضا علیه‌السلام در بصره خانه‌های عباسیان را به آتش کشید و هر عباسی را که نزد او می‌آوردند به آتش می‌سوزاند. با توجه به همین اتفاقات است که مأمون می‌گوید اگر من علی بن موسی علیه‌السلام را ولی‌عهد کردم برای حفظ عباسیان بوده است نه انتقال حکومت به آل علی علیه‌السلام!!

ذهنیت بنی‌عباس نسبت به ولایتعهدی

عباسیان بغداد به دلیل دور بودن از مسائل سیاسی تصور می‌کردند که مأمون می‌خواهد واقعا حکومت را بعد از خودش به آل علی علیه‌السلام منتقل کند. مأمون برای آن که چنین تصوری را از بین ببرد می‌گوید:

«اگر تصور می‌کنید انگیزه‌ی من این بود که مسأله ولایتعهدی در نهایت به آل علی علیه‌السلام برگردد و به نفع آنان تمام شود اشتباه می‌کنید! بدون تردید من در فکر اصلاح کارهای شما و در اندیشه شما و فرزندان شما و نسلهای آینده شما هستم در حالی که خودتان بی‌توجه، سرگرم، حیران و سرگردان هستید و نمی‌دانید چه نقشه‌هایی برایتان دارند» [۱۶۶] سپس مفصل در این باره توضیح می‌دهد که چه عواقب خطرناکی در انتظار عباسیان است.

[صفحه ۱۱۲]

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید در این کلام نیز مأمون به طور روشن و شفاف بیان می‌کند که تصمیم او درباره‌ی ولایتعهدی برای آن نبوده که حکومت به آل علی علیه‌السلام منتقل شود بلکه هدفهای خاصی را از این کار تعقیب می‌کرده است و همه‌ی قصدش آن بوده که قدرت و خلافت در خاندان بنی‌عباس حفظ شود.

تمسخر پدران

در پاسخ این سؤال که تو با نصب علی بن موسی علیه‌السلام به ولایتعهدی، افکار و اندیشه‌های پدرانت را به تمسخر گرفته‌ای پاسخ می‌گوید: مشرکان قریش هم همین‌گونه می‌اندیشیدند و در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتند: «ما پدران خود را بر این روش یافته‌ایم و ما هم به همان روش رفتار می‌کنیم» [۱۶۷].

وای بر شما، بفهمید بدون تردید دین را تنها باید از پیامبران آموخت و تصور نمی‌کنم درک درستی داشته باشید.

قدرت مجوسیان

در پاسخ به این سؤال که در حکومت تو قدرت در اختیار مجوسیان (ایرانیان) قرار گرفته است. مأمون دو گونه پاسخ می‌دهد:

الف- شما تنها با من مشکل دارید نه با فضل بن سهل. به این پاسخ توجه کنید: «اما این که مرا سرزنش می‌کنید که سیاست و تدبیر شما را به یک مجوسی واگذار کرده‌ام، غرور و نخوت شما را به کجا رسانده، مشکل شما این نیست؛ زیرا اگر میمون‌ها و خوکها رهبر شما باشند برایتان اهمیت ندارد بلکه تنها با امیرالمؤمنین (مأمون) مشکل دارید.

ب – بر فرض که روزی اینان مجوس بوده‌اند، این دلیل بر بی لیاقتی آنها نیست به این پاسخ توجه کنید: به جانم قسم اینان در گذشته مجوس بودند و مسلمان شده‌اند همان‌طور که پدران و مادران ما در گذشته مسلمان شده‌اند، ولی این تفاوت را با شما دارند که آنان مجوس بوده‌اند و مسلمان شده‌اند اما شما مسلمان بوده‌اید و مرتد شده‌اید. سپس به عملکرد ایرانیان و عباسیان می‌پردازد و بشدت عملکرد عباسیان را مورد نقد قرار می‌دهد و از جمله می‌گوید: کار شما به جایی رسیده است که «باکی ندارد

[صفحه ۱۱۳]

که برای رسیدن به خواسته‌هایش هزار پیامبر خدا را یا هزار ملک مقرب خدا را بکشد محبوب‌ترین مردم نزد او کسی است که گناهی را برایش زیبا جلوه دهد» [۱۶۸].

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید پاسخ مأمون در بحث نظری برای عباسیان پاسخی قاطع و دندان‌شکن بود و با توجه به تهدیدهایی که نسبت به فقدان خودش در بین بنی‌عباس ارائه کرده بود این نامه تأثیر خودش را گذاشته بود؛ دلیلش نیز این است که وقتی مأمون به طرف بغداد حرکت کرد با این که بنی‌عباس قبل از ارسال این نامه مأمون را از خلافت خلع و با ابراهیم بن المهدی عموی مأمون به عنوان خلیفه بیعت کرده بودند همین که مأمون به منطقه نهروان رسید دست از حمایت ابراهیم برداشته و همه‌ی عباسیان تا منطقه نهروان به استقبال مأمون رفتند [۱۶۹] و با این کار بغداد و بنی‌عباس بدون هیچ مقاومتی در برابر مأمون تسلیم شدند.

گرچه مأمون توانست قبل از رفتن به بغداد با شیوه‌های مختلف زمینه اعتماد عباسیان را فراهم کند. و اطمینان داشت که با رفتن به بغداد مشکل او با عباسیان حل خواهد شد، ولی با خود می‌اندیشید که دو خطر اساسی همچنان حکومت او را تهدید می‌کند:

۱- ایرانیان به رهبری فضل بن سهل

۲- علویان به رهبری علی بن موسی علیه‌السلام

مأمون بخوبی دریافته بود که اگر خود از مرو برود ولی این دو آن جا بمانند حکومت او روی آرامش نخواهد دید؛ بنابراین دست به کار شد تا این دو را نیز حذف کند.

حذف فضل بن سهل از صحنه‌ی سیاسی

فضل بن سهل گذشته از آن که خود سیاستمداری برجسته بود و بدرستی

[صفحه ۱۱۴]

می‌توانست مسائل سیاسی را تحلیل کند معلم و مربی مأمون هم بود و مأمون از کودکی نزد او بزرگ شده بود. فضل بن سهل بخوبی مأمون را می‌شناخت و از هدفهای پنهانی او آگاه بود. بر همین اساس، وقتی مأمون مسأله رفتن به بغداد را مطرح کرد فضل بن سهل مخالفت کرد ولی مأمون به مخالفت او توجهی نکرد و دستور داد مقدمات رفتن را فراهم کنند. فضل بن سهل که وضعیت را خطرناک دید خود را از مسائل کشور کنار کشید و رفت در خانه‌اش نشست و در هیچ کاری دخالت نکرد. ولی مأمون که تصمیم به حذف او گرفته بود او را رها نکرد و او را به دربار خواند. به این گفت و گو توجه کنید:

مأمون: چه شده است چرا در خانه‌ات نشسته‌ای؟

فضل: ای امیر! گناه من نزد مردم و خانواده‌ی تو بزرگ است. مردم مرا به خاطر کشتن برادرت و بیعت گرفتن برای علی بن موسی علیه‌السلام سرزنش می‌کنند. من از دست حسودان و بدخواهان و ستمگران امنیت ندارم و می‌ترسم از من نزد تو بدگویی کنند، اجازه دهید من به جای شما در خراسان بمانم!

مأمون: ما به تو نیاز داریم! و بدگویی بدخواهان و حسودی حسودان از مقام تو پیش ما نخواهد کاست. «تو نزد ما فردی مورد اعتماد، خیرخواه و دلسوز هستی. هر تضمینی که لازم داری بنویس تا به تو بدهم و به هر شیوه‌ای که می‌خواهی آن را محکم کاری کن تا اطمینان داری حاصل کنی که ما به تو خیانت نمی‌کنیم» [۱۷۰].

فضل بن سهل امان نامه‌ای مفصل نوشت و دانشمندان را جمع کرد و نزد مأمون آورد.

امان نامه را نزد مأمون خواند و دانشمندان را شاهد گرفت. مأمون هم گذشته از آن که نامه‌ی فضل را با خط خود تأیید کرد نامه‌ی دیگری برایش نوشت که در آن اموال، املاک و اختیاراتی به او داد و در آنچه آرزوی فضل نسبت به مسائل دنیوی بود دستش را باز گذاشت.

[صفحه ۱۱۵]

شاید فضل بن سهل پس از آن که مأمون این همه امکانات و اختیارات به او داد بیشتر شک کرد و از مأمون تقاضای دیگری کرد.

فضل: ای امیر، دوست دارم تأییدیه علی بن موسی علیه‌السلام هم در این امان نامه باشد و آنچه که شما به ما عنایت کرده‌ای او هم تأیید کند، زیرا او ولی‌عهد شماست؟

مأمون: می‌دانی ابوالحسن علیه‌السلام با ما شرط کرده است که در مسائل دخالت نکند و کاری انجام ندهد، بنابراین چیزی که دوست ندارد ما هم از او نمی‌خواهیم. خودت برو از او بخواه.

فضل خدمت امام رضا علیه‌السلام آمد و گزارش داد: «مأمون امان نامه‌ای به من داده است و شما شایسته‌تر ید که چنین امان نامه‌ای به من دهید، شما ولی‌عهد مسلمانان هستید!»

امام رضا علیه‌السلام فرمود: امان نامه را بخوان، فضل همان‌طور که ایستاده بود امان نامه را خواند و چون تمام شد حضرت فرمود: یا فضل لک علینا هذا ما اتقیت الله عزوجل [۱۷۱]؛ ای فضل تا وقتی که تقوا را رعایت کنی ما هم چنین امان نامه‌ای به تو می‌دهیم.

گرچه مأمون به فضل بن سهل امان نامه داده و در حضور دهها دانشمند آن را تأیید کرده است ولی او برای حفظ قدرت به هیچ عهد و پیمانی پای‌بند نیست و هر مخالف احتمالی را نیز از سر راه برخواهد داشت حتی اگر او را بزرگ کرده باشد، حق پدری و معلمی به گردن او داشته باشد، او را به قدرت رسانده باشد و هزاران خدمت به او کرده باشد!!

کشتن فضل بن سهل

کاروان مأمون به طرف بغداد حرکت کرد ولی اندیشه‌ی او قبل از رسیدن به بغداد فقط برداشتن دو مانع احتمالی حکومتش بود.

هنوز چند منزلی از مرو دور نشده بودند که در سرخس مأمون تصمیم گرفت به زندگی هر دو خاتمه بدهد. برای این کار، او طرحی

[صفحه ۱۱۶]

بسیار حساب شده ریخت؛ به مردم اعلام کردند فردا حمام رفتن ممنوع است زیرا امیر، وزیر و ولی‌عهد می‌خواهند به حمام بروند. پس از خالی شدن حمام چند نفر را در داخل حمام گماشت و به آنان دستور داد هر کس آن روز وارد حمام شد او را بکشند. از طرفی، با امام رضا علیه‌السلام مکاتبه کرد که برای رفع خستگی حمام رفتن مفید است و حمام را برای شما خلوت کرده‌ایم.

امام رضا علیه‌السلام پاسخ داد: لست بداخل الحمام غدا و ... و لا اری للفضل ان یدخل الحمام غدا فاعاد الیه الرقعة مرتین؛ من فردا حمام نمی‌روم و به صلاح فضل هم نیست که فردا به حمام برود. دو بار این پیام بین امام و مأمون مبادله شد. وقتی امام رضا علیه‌السلام دید مأمون از اجرای این طرح دست‌بردار نیست به مأمون نوشت: لست بداخل غدا الحمام فانی رایت رسول الله صلی الله علیه و آله فی النوم فی هذه اللیلة یقول لی یا علی لا تدخل الحمام غدا ... من فردا حمام نمی‌روم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیشب در خواب دیدم به من فرمود: ای علی فردا حمام نرو...

مأمون برای ظاهرسازی در برخورد با امام رضا علیه‌السلام هر کجا که امام رضا علیه‌السلام سخنش را مستند به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌کرد، مقاومت نمی‌کرد و تسلیم می‌شد که مبادا به مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله متهم شود. از این روی، در نامه سوم وقتی امام حمام نرفتن خود را مستند به خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد مأمون پاسخ داد: «سرورم شما راست می‌گویید و رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز درست فرموده است و ... ولی فضل خودش بهتر می‌داند که چه می‌کند» [۱۷۲].

از طرفی، مأمون ارتباط امام را با فضل قطع کرد و فضل بی‌خبر از جریان این مکاتبات و نظر امام درباره‌ی حمام روز بعد وارد حمام شد. با ورود فضل به حمام، مأمون به مأموران دستور داد هر کس از حمام خارج شد او را دستگیر کنند و از طرفی با ورود فضل به حمام، گماشته‌ها از کمین‌گاه خارج شدند و فضل را کشتند و هنگامی که

[صفحه ۱۱۷]

خواستند از حمام خارج شوند مأموران آنها را دستگیر کردند و نزد مأمون آوردند. با اطمینان از مرگ فضل، مأمون سراسیمه خود را به امام رضا علیه‌السلام رساند. گفت: «ای سرورم، ای ابوالحسن، خدا به تو اجر دهد در مرگ فضل، فضل وارد حمام شده است عده‌ای با شمشیر وارد حمام شده‌اند و او را کشته‌اند و مأموران این گروه را دستگیر کرده‌اند!»

در این که مأمون دستور کشتن فضل بن سهل را صادر کرده است شبهه‌ای نیست، در عین حال، به مدارکی دال بر این مسأله اشاره می‌کنیم:

۱- اعتراف قاتلان: قاتلان تصور می‌کردند چون مأمون به آنان دستور داده است که فضل بن سهل را بکشند دستگیری شان صوری است و با آنان کاری نخواهند داشت. ولی مأمون کثیف تر از آن بود که به احدی از مخالفان حکومت خود رحم کند و یا برای رسیدن به هدفهای خود به عهد و پیمانی پای‌بند باشد.

مأمون برای رفع اتهام از خود دستور محاکمه علنی قاتلان را صادر کرد. در این که آنان فضل را کشته بودند تردیدی وجود نداشت وقتی محکوم به مرگ شدند گفتند: «تو به ما دستور داده‌ای او را بکشیم!!» [۱۷۳] ولی مأمون که زیرک تر از اینها بود گفت: در این که شما فضل را کشته‌اید شبهه‌ای وجود ندارد ولی این که می‌گویید من به شما دستور داده‌ام این حرف و ادعاست، مدرک ارائه کنید. آنان که مدرکی نداشتند، دستور داد گردن آنان را بزنند و سرهای آنان را برای برادر فضل، حسن، که فرمانده سپاه مأمون در عراق بود بفرستند و به او در این زمینه تسلیت گفت.

۲- شورش نظامیان: به دنبال انتشار خبر کشتن فضل بن سهل در سرخس فرماندهان و نظامیان و هر کس که به فضل وابسته بود در

خانه‌ی مأمون جمع شدند و می‌گفتند: مأمون او را به قتل رسانده و کشته است؛ ما خونخواه او هستیم.
۳- اقدام به سوزاندن خانه‌ی مأمون: با انتشار خبر مرگ فضل و محاکمه قاتلان، نظامیان و فرماندهان «جلو خانه‌ی مأمون جمع شدند و آتش آوردند که خانه را به آتش
[صفحه ۱۱۸]
بکشند که امام رضا علیه‌السلام نهیبی به آنان زد و با دستش اشاره کرد که متفرق شوند و آنان نیز متفرق شدند» [۱۷۴].

حذف امام رضا از صحنه‌ی سیاسی

همانطور که پیشتر بیان کردیم بیشترین اعتراض بنی‌عباس به مأمون به دلیل ولایتعهدی امام رضا علیه‌السلام بود. بنی‌عباس فکر می‌کردند زحمات پدرانشان که برای به دست آوردن قدرت تلاش کرده بودند با این کار مأمون از بین رفته است. علاوه بر این، با توجه به ویژگی‌هایی که بخصوص در امام رضا علیه‌السلام وجود داشت زمینه‌ی پذیرش حاکمیت او در بین مردم بسیار فراهم بود. بنابراین مأمون تا این مشکل را حل نمی‌کرد اطمینانی نداشت که بتواند اعتماد عباسیان را جلب کند. او برای حل این مشکل بسیار کوشید تا شاید به مردم چنین وانمود کند که حضرت رضا علیه‌السلام شرایط لازم را برای ولایتعهدی ندارد، اما هر چه بیشتر تلاش کرد کمتر نتیجه گرفت و آخرین مورد آن مسأله حمید بن مهران بود که به شهرت بیشتر امام رضا علیه‌السلام منتهی شد. با توجه به این که امام رضا علیه‌السلام در این مدت ولایت عهد تشریفاتی بود و در کارها دخالت نمی‌کرد ضعفی در مدیریت او مشاهده نشد تا به این بهانه عزل شود. مأمون اینک برخلاف گذشته که به حمید بن مهران گفته بود باید آرام آرام کاری کرد که مردم بدانند حضرت لیاقت این کار را ندارد، راهی نمی‌دید جز آن که حضرت را به یکباره از صحنه حذف کند؛ اما نمی‌خواست قتل امام همچون کشتن فضل بن سهل باشد که در نهایت نقش او روشن شود و مردم او را قاتل بدانند، او می‌خواست این کار را به گونه‌ای صورت دهد که حتی نزدیکترین افراد هم به این مسأله پی نبرند. بر این اساس، پس از حرکت از سرخس و هنگام رسیدن به توس کنار قبر پدرش تصمیم گرفت به زندگی امام رضا علیه‌السلام خاتمه دهد تا به گمان خود این مانع را هم از سر راه ادامه حکومتش بردارد. بنابراین آن حضرت را به گونه‌ای مسموم کرد که از دید دیگران مخفی ماند!
[صفحه ۱۱۹]

قرائن شهادت امام رضا به دست مأمون

اشاره

با توجه به مسائل یاد شده شبهه‌ای نیست که حضرت رضا علیه‌السلام به دست مأمون شهید شده است. گذشته از تحلیل سیاسی تاریخ عصر مأمون، قرائنی نیز بر این مسأله دلالت می‌کنند که عبارتند از:

تصریح امام رضا

از جمله قرائنی که دلالت می‌کند حضرت رضا علیه‌السلام به دست مأمون به شهادت رسیده است تصریح خود آن حضرت است. به عنوان نمونه، وقتی مأمون در مرو با مخالفان اهل بیت علیهم‌السلام به مناظره می‌نشست و در دفاع از امام علی علیه‌السلام چنین وانمود می‌کرد که طرفدار اهل بیت علیهم‌السلام است: و کان الرضا علیه‌السلام یقول لأصحابه الذین یثق بهم: و لا تفتروا منه بقوله فما یقتلنی والله غیره و لکنه لا بد لی من الصبر حتی یبلغ الکتاب أجله [۱۷۵] امام رضا علیه‌السلام به یاران مورد اعتمادش می‌گفت:

فریب سخن مأموران را نخورید به خدا قسم کسی غیر از او قاتل من نیست ولی من چاره‌ای ندارم جز این که صبر کنم تا تقدیر الهی فرا رسد.

کیفیت ورود امام بر مأمون

نشانه دیگر این که مأمون حضرت را شهید کرد این است که اباصلت می‌گوید روز قبل از حادثه حضرت به من دستور داد که چگونه برایش قبر را حفر کنم و دعایی به من یاد داد که در حضور مأمون بخوانم و ... سپس فرمود: یا أباصلت غدا أدخل علی هذا الفاجر فان أنا خرجت و أنا مکشوف الرأس فتکلم أکلمک

[صفحه ۱۲۰]

و ان أنا خرجت و أنا مغطی الرأس فلا تکلمنی [۱۷۶]؛ ای اباصلت فردا من بر این فاجر وارد می‌شوم. هنگام خارج شدن از نزد او اگر سرم پوشیده نبود با من سخن بگو من هم با تو سخن می‌گویم ولی اگر هنگام خارج شدن سرم پوشیده بود با من سخن مگو.

اباصلت می‌گوید: فردا صبح حضرت عبای خود را پوشیده و در محرابش نشسته بود که مأمور مأمون آمد و آن حضرت را احضار کرد. با هم رفتیم، من بیرون خانه منتظر ماندم که هنگام خروج حضرت با سر پوشیده بیرون آمد.

اجبار به خوردن انگور

اباصلت می‌گوید: هنگامی که بر مأمون وارد شدیم جلو او ظرف هایی از میوه‌های گوناگون وجود داشت و وی خوشه‌ای انگور در دست داشت که بعضی از دانه‌های آن خورده شده بود. با دیدن حضرت رضا علیه‌السلام، از جا پرید، آن حضرت را در بغل گرفت، او را بوسید، کنار او نشست و همان خوشه‌ی انگور را به آن حضرت تعارف کرد.

مأمون: ای پسر پیامبر صلی الله علیه و آله بهتر از این ندیده‌ام.

امام رضا علیه‌السلام: شاید چنین باشد، انگور خوب، انگور بهشتی است.

مأمون: از این بخور!

امام رضا علیه‌السلام: مرا از خوردن این معاف دار!

مأمون: باید بخوری! چرا نخوری، شاید تو ما را متهم به چیزی می‌کنی؟ [۱۷۷].

خروج خشمگینانه از مجلس مأمون

از جمله قرائن شهادت امام رضا علیه‌السلام به دست مأمون کیفیت خروج آن حضرت بدون خداحافظی و با عصبانیت از نزد مأمون است. اباصلت می‌گوید: پس از اجبار مأمون بر خوردن انگور، حضرت سه دانه خورد و خوشه‌ی انگور را پرت کرد و حرکت کرد:

مأمون: کجا می‌روید؟

[صفحه ۱۲۱]

امام رضا علیه‌السلام: به همان جایی که مرا فرستادی.

کیفیت حضور مأمون

پس از مسمومیت حضرت، خبر در بین مردم منتشر شد. زنان دربار سراسیمه به خانه‌ی حضرت هجوم آوردند. حالت ضعفی بر حضرت عارض شده بود که گاه بیهوش می‌شد و گاه به هوش می‌آمد! مأمون برای فریب افکار عمومی نزد حضرت چنین حضور

یافت.

«او در حالی که پابرهنه و سربرهنه و بر سر می‌زد، ریش خود را می‌کشید، تأسف می‌خورد و اشک هایش بر صورتش روان بود وارد شد و نزد حضرت حضور یافت. در حالی که امام به هوش آمده بود می‌گفت: ای سرورم نمی‌دانم کدام مصیبت بر من بزرگتر است، از دست دادن تو و جدا شدن من از تو، یا این که مردم مرا متهم می‌کنند که من تو را کشته‌ام» [۱۷۸].

پاسخ امام رضا

از جمله قرائن دیگری که دلالت بر شهادت امام رضا علیه‌السلام به دست مأمون دارد کیفیت پاسخ گفتن امام رضا علیه‌السلام است. پس از آن که مأمون آن چنان اظهار تأسف می‌کرد که نمی‌دانم کدام مصیبت برایم بزرگتر است، امام رضا علیه‌السلام به گونه‌ای پاسخ گفت که او را قاتل خود معرفی می‌کرد: فرفع طرفه الیه ثم قال احسن یا امیرالمؤمنین معاشرة ابی‌جعفر [۱۷۹].

امام رضا به او نگریست و فرمود: ای امیر با ابوجعفر (امام جواد علیه‌السلام) بخوبی رفتار کن.

شهادت افکار عمومی

در همان شب حضرت جان به جان آفرین تسلیم کرد. چون صبح شد و خبر در بین مردم پخش شد، «مردم جمع شدند و می‌گفتند امام را مأمون کشته است» [۱۸۰].

تأخیر در دفن امام

به دنبال انتشار خبر شهادت امام و اجتماع مردم مقابل منزل

[صفحه ۱۲۲]

امام و متهم کردن مأمون به این که امام را به شهادت رسانده است، اوضاع شهر غیرعادی شد. مأمون از ترس این که مبادا مردم علیه او شورش کنند، از عموی امام رضا علیه‌السلام محمد بن جعفر علیه‌السلام خواست که «در بین مردم حضور پیدا کن و به آنان اعلام کن که ابوالحسن را امروز دفن نمی‌کنیم» [۱۸۱].

دفن شبانه‌ی امام

به دنبال حوادثی که در پی انتشار خبر شهادت امام رخ داد، بخصوص آن که تازه فضل بن سهل در سرخس کشته شده بود و سپاه آمادگی شورش علیه مأمون را داشت، مأمون از ترس چنین شورشی دفن امام را به تأخیر انداخت و شب هنگام آن حضرت را دفن کرد. هر یک از قرائنی که در بالا ذکر کردیم خود شاهدی متقن بر این است که آن حضرت را مأمون به شهادت رسانده است که درود بی‌پایان خداوند بر محمد و آل او باد و لعن و نفرین خدا و ملائکه و پیامبران بر دشمنان محمد و آل محمد باد.

پاورقی

[۱] ابوالحسن علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمة فی معرفة الائمة، ج ۳، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ص ۱۴۹.

[۲] الشیخ ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، الطبعة الاولی، مؤسسه آن البیت، قم، ۱۴۱۷ ه، ص ۳۰۲.

[۳] ابوالحسن علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ص ۱۴۹.

[۴] کمال‌الدین ابن طلحه، مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول، تحقیق ماجد بن احمد، مؤسسة ام القری، الطبعة الاولی، ۱۴۲۰ ه،

ص ۸۵.

[۵] ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق الکلینی الرازی، اصول کافی، انتشارات مسجد چهارده معصوم علیهم‌السلام، تهران، ج ۲، ص ۳۸۴.

[۶] محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ ق، ج ۴۹، ص ۸۳ – ۷۹.

[۷] جعفر مرتضی عاملی، الحیاة السیاسیة للامام الرضا علیه‌السلام، انتشارات جماعة المدرسین، قم، ص ۴۶.

[۸] محمد الزرکلی، الاعلام، دارالعلم للملایین، بیروت، ج ۸، ص ۶۲.

[۹] القلقشندی، صبح الاعشی، المؤسسة المصریة العامة للتألیف و الترجمة القاهره ج ۲، ص ۲۷۰.

[۱۰] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، الکامل فی التاریخ، دارالفکر، بیروت، ۱۹۷۹ م، ج ۶، ص ۲۱۶.

[۱۱] حسن ابراهیم حسن، تاریخ الاسلام، مکتبة النهضة المصریة، القاهره، ج ۲، ص ۶۳.

[۱۲] همان کتاب، ص ۶۶؛ عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۱۶.

[۱۳] جعفر مرتضی عاملی، همان کتاب، ص ۱۴۸.

[۱۴] همان کتاب، ص ۱۴۸.

[۱۵] احمد بن علی الخطیب بغدادی، تاریخ بغداد، قاهره، مکتبة الخانجی، ج ۱۰، ص ۱۸۳.

[۱۶] محمد بن موسی الدمیری، حیات الحیوان، چاپ سنگی، ص ۷۲.

[۱۷] محمد ابن ندیم، الفهرست، دار الاستقامة، بیروت، ص ۱۷۴.

[۱۸] جعفر مرتضی عاملی، همان کتاب، ص ۱۵۰.

[۱۹] عباس قمی، سفینة البحار، انتشارات فراهانی، تهران، ج ۲، ص ۳۳۲.

[۲۰] جعفر مرتضی عاملی، همان کتاب، ص ۱۵۲.

[۲۱] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۱۶.

[۲۲] ابراهیم حسن حسن، همان کتاب، ص ۵۶.

[۲۳] محمد بن جریر الطبری، تاریخ طبری، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ج ۷، ص ۱۰۲.

[۲۴] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۹۵.

[۲۵] جلال‌الدین سیوطی، تاریخ الخلفاء، مکتبة السعادة، بیروت، ص ۲۰۲.

[۲۶] جعفر مرتضی عاملی، همان کتاب، ص ۱۵۲.

[۲۷] جعفر مرتضی عاملی، همان کتاب، ص ۱۵۲.

[۲۸] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۱۲۲.

[۲۹] تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۹۰.

[۳۰] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۶ ص ۴۷۰.

[۳۱] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۱۶۱.

[۳۲] محمد الزرکلی، همان کتاب، ج ۵، ص ۱۸۶.

[۳۳] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۱۷۳.

[۳۴] همان کتاب.

[۳۵] همان کتاب.

[۳۶] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص ۴۷۴.

[۳۷] همان کتاب.

[۳۸] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ج ۶، ص ۲۱۱.

[۳۹] محمد بن الخضری، الدولة العباسیة، مؤسسة الکتب الثقافیة، بیروت، ۱۹۹۷، ص ۱۵۷.

[۴۰] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۱۲۲؛ محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۶، ص ۴۴۸.

[۴۱] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص ۴۴۹.

[۴۲] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۱۵۳.

[۴۳] همان کتاب، ص ۱۵۴.

[۴۴] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۷، ص ۲.

[۴۵] محمد بک الخضری، همان کتاب، ۱۵۷.

[۴۶] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۶، ص ۵۲۳.

[۴۷] همان کتاب، ص ۵۲۴.

[۴۸] همان کتاب، ص ۵۴۷.

[۴۹] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۲۳.

[۵۰] همان کتاب، ص ۲۲۳.

[۵۱] احمد بن محمد بن خلکان، وفیات الاعیان، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ج ۱، ج ۴۱۳.

[۵۲] همان کتاب.

[۵۳] همان کتاب، ص ۲۲۴.

[۵۴] همان کتاب.

[۵۵] عزیزالله العطاری، مسند الامام الرضا علیه‌السلام، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ ق، ج ۱، ص ۹۳.

[۵۶] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۲۹.

[۵۷] همان کتاب، ص ۲۳۲.

[۵۸] همان کتاب.

[۵۹] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۷ ص ۹۴.

[۶۰] همان کتاب، ص ۲.

[۶۱] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۱۵۴.

[۶۲] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۲۵.

[۶۳] احمد بن علی الخطیب بغدادی، همان کتاب، ص ۱۸۹.

[۶۴] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۲۵.

[۶۵] همان کتاب.

[۶۶] برای توضیح بیشتر به کتاب سیاه پوشی در سوگ ائمه نور نوشته‌ی علی ابو الحسنی مراجعه کنید.

[۶۷] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۳۲۶؛ محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ص ۱۳۹.

[۶۸] علی بن الحسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، دارالمعرفة، بیروت، ج ۳ ص ۲۱۲.

[۶۹] عباس قمی، منتهی الآمال، کتابفروشی اسلامیه، تهران، ج ۲ ص ۵۵.

[۷۰] ابوالفداء بن کثیر، البدایهٔ و النهایهٔ، مکتبهٔ المعارف، بیروت، ج ۷، ص ۲۴۹.

[۷۱] محمد بک الخضری، همان کتاب ص ۱۷۷.

[۷۲] محمد بن علی الصدوق، عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، منشورات الاعلمی، تهران، ج ۲، ص ۱۸۴.

[۷۳] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۸۳.

[۷۴] محمد الزرکلی، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۴۲.

[۷۵] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۳۴.

[۷۶] همان کتاب، ص ۲۲۷.

[۷۷] همان کتاب، ص ۲۳۵.

[۷۸] همان کتاب، ص ۲۳۶.

[۷۹] همان کتاب، ص ۲۳۶.

[۸۰] همان کتاب، ص ۲۴۹.

[۸۱] همان کتاب، ص ۲۵۹.

[۸۲] همان کتاب، ص ۲۶۶.

[۸۳] همان کتاب، ص ۲۶۹.

[۸۴] همان کتاب، ص ۲۹۷ و ۳۰۸.

[۸۵] همان کتاب، ص ۳۰۱.

[۸۶] صف / ۴.

[۸۷] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۲۷۰.

[۸۸] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۳۰۵.

[۸۹] همان کتاب، همان جا.

[۹۰] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۱۷۱.

[۹۱] عزیزالله العطاردی، همان کتاب، ج ۱، ص ۹۳؛ محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۶۴.

[۹۲] ابوالفداء بن کثیر، همان کتاب، ص ۲۴۴.

[۹۳] جلال‌الدین سیوطی، همان کتاب، ص ۲۹۸.

[۹۴] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۵۶.

[۹۵] ابوالفداء بن کثیر، همان کتاب، ص ۲۴۸.

[۹۶] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ج ۶، ص ۳۱۵.

[۹۷] ابوالفداء بن کثیر، همان کتاب، ص ۲۴۸.

[۹۸] همان کتاب.

[۹۹] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۳۴۳.

[۱۰۰] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۶۷.

[۱۰۱] همان کتاب، همان جا.

[۱۰۲] عزیزالله العطاردی، همان کتاب، ص ۹۱.

[۱۰۳] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۲۳۵.

[۱۰۴] عزیزالله العطاردی، همان کتاب، ص ۷۱؛ محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۴۹.

[۱۰۵] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۱، ص ۱۱.

[۱۰۶] ابوالفداء بن کثیر، همان کتاب، ص ۲۴۴.

[۱۰۷] عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ص ۲۹۱.

[۱۰۸] ابوالفداء بن کثیر، همان کتاب، ص ۲۴۸.

[۱۰۹] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۴۸.

[۱۱۰] الشیخ ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی، همان کتاب، ص ۳۰۲؛ ابوالحسن علی بن عیسی الاربلی، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۴۹؛ محمدباقر مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۳.

[۱۱۱] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۴۹.

[۱۱۲] همان کتاب، ص ۱۳۹.

[۱۱۳] همان کتاب، ص ۱۵۹.

[۱۱۴] همان کتاب.

[۱۱۵] مقصود مأمون عملکرد جلودی در زمان هارون است. بعد از شهادت موسی بن جعفر علیه‌السلام برادرش محمد بن جعفر علیه‌السلام در مدینه علیه هارون شورش کرد. هارون همین جلودی را با سپاهی برای سرکوبی این شورش به مدینه فرستاد و به او دستور داد بعد از پیروزی بر محمد بن جعفر علیه‌السلام گردن او را می‌زنی و خانه‌های آل علی علیه‌السلام را به گونه‌ای غارت می‌کنی که هر زنی تنها یک لباس برای پوشیدن داشته باشد. او خانه‌های آل علی علیه‌السلام را غارت کرد؛ به خانه‌ی امام رضا علیه‌السلام که رسید امام جلو در ایستاد و مانع ورودش شد و قسم یاد کرد که تو وارد نشو من هر چه در خانه هست جمع‌آوری می‌کنم و برایت می‌آورم. او نیز پذیرفت و امام آنچه در خانه بود حتی گوشواره ها و خلخال های زنان را هم جمع‌آوری کرد و به او داد (عیون أخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲ ص ۱۵۹.

[۱۱۶] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۵۹.

[۱۱۷] همان کتاب، ص ۱۳۹.

[۱۱۸] محمد بن جریر الطبری، همان کتاب، ج ۳، ص ۲۹۴؛ عزالدین علی بن ابی الکرم بن اثیر، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۷.

[۱۱۹] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۴۸.

[۱۲۰] همان کتاب، ص ۱۴۶.

[۱۲۱] همان کتاب، ص ۲۱۸.

[۱۲۲] همان کتاب، ص ۲۱۹.

[۱۲۳] همان کتاب، ص ۱۷۸.

[۱۲۴] همان کتاب، ص ۱۳۴.

[۱۲۵] همان کتاب، ص ۱۳۶.

[۱۲۶] همان کتاب، ص ۱۳۶.

[۱۲۷] همان کتاب، ص ۱۴۸.

[۱۲۸] همان کتاب، ص ۱۳۸.

[۱۲۹] همان کتاب، ص ۱۳۹ و ۱۴۸.

[۱۳۰] همان کتاب، ص ۱۶۲.

[۱۳۱] همان کتاب، ص ۱۴۸.

[۱۳۲] همان کتاب، ص ۱۵۷.

[۱۳۳] همان کتاب، ص ۱۴۶.

[۱۳۴] همان کتاب، ص ۱۵۷.

[۱۳۵] همان کتاب، ص ۱۵۱.

[۱۳۶] همان کتاب.

[۱۳۷] همان کتاب.

[۱۳۸] همان کتاب، ص ۱۵۲.

[۱۳۹] همان کتاب، ص ۲۱۳.

[۱۴۰] همان کتاب، ص ۱۴۶.

[۱۴۱] همان کتاب، ج ۱، ص ۱۲۷.

[۱۴۲] سویق شربت مخصوصی بوده که با آرد درست می‌کردند.

[۱۴۳] فرزند امام صادق علیه‌السلام و عموی امام رضا علیه‌السلام که ریش سفید بنی‌هاشم محسوب می‌شد و مأمون او را نیز همراه امام رضا علیه‌السلام به مرو آورده بود.

[۱۴۴] برای اطلاع از این مناظره‌ها به کتاب نهضت کلامی در عصر امام رضا علیه‌السلام مراجعه شود.

[۱۴۵] همان کتاب، ص ۱۳۶.

[۱۴۶] این جمله نشان می‌دهد که در روز ترویه مراسم خاصی در دربار انجام می‌گرفته است که همه‌ی شخصیتهای سیاسی، علمی، نظامی و ... شرکت می‌کردند و انتخاب این روز توسط مأمون برای مناظره نیز فقط برای شکست و هتك حیثیت امام بود گرچه مأمون در ضمن سخن به این هدف اعتراف می‌کند. همچنین در ضمن مناظره مشخص می‌شود که در مجلس شخصیتهای بسیاری حضور داشته‌اند.

[۱۴۷] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۴۴.

[۱۴۸] احمد فرید رفاعی، عصر المأمون، دارالکتب العربیه، بیروت، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۷۱.

[۱۴۹] مجموعه‌ی آثار کنگره جهانی امام رضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۳۵.

[۱۵۰] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۴۳۵.

[۱۵۱] مجموعه آثار کنگره جهانی امام رضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۳۵.

[۱۵۲] محمدباقر مجلسی، همان کتاب، ج ۶۲، ص ۳۵۶ - ۳۰۶.

[۱۵۳] مجموعه‌ی آثار کنگره جهانی امام رضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۳۸.

[۱۵۴] مجموعه آثار کنگره جهانی امام رضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۴۳۹.

[۱۵۵] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۴۳۵.

[۱۵۶] مجموعه آثار کنگره‌ی جهانی امام رضا علیه‌السلام، ج ۱ ص ۴۳۹.

[۱۵۷] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ج ۲، ص ۱۶۵.

[۱۵۸] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۶۹ – ۱۶۸.

[۱۵۹] سوره توبه(۹)آیه‌ی ۱۹.

[۱۶۰] محمدباقر مجلسی، همان کتاب، ج ۴۹، ص ۲۱۰.

[۱۶۱] ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی، مجمع البیان، کتابفروشی اسلامیه، تهران، ج ۵، ص ۱۴.

[۱۶۲] محمدباقر مجلسی، همان کتاب ص ص ۲۱۱.

[۱۶۳] همان کتاب.

[۱۶۴] همان کتاب، ص ۲۱۲.

[۱۶۵] همان کتاب.

[۱۶۶] محمدباقر مجلسی، همان کتاب، ص ۲۱۳.

[۱۶۷] سوره‌ی زخرف(۴۳)آیه‌ی ۲۳.

[۱۶۸] محمدباقر مجلسی، همان کتاب، ص ۲۱۴.

[۱۶۹] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۱۸۴.

[۱۷۰] محمد بن علی الصدوق، همان کتاب، ص ۱۶۰.

[۱۷۱] همان کتاب، ص ۱۶۰.

[۱۷۲] همان کتاب، ص ۱۶۱.

[۱۷۳] محمد بک الخضری، همان کتاب، ص ۱۷۶.

[۱۷۴] همان کتاب، ص ۱۶۲.

[۱۷۵] همان کتاب، ص ۱۸۳.

[۱۷۶] همان کتاب، ص ۲۴۵.

[۱۷۷] همان کتاب.

[۱۷۸] همان کتاب، ص ۲۴۳.

[۱۷۹] همان کتاب.

[۱۸۰] همان کتاب، ص ۲۴۴.

[۱۸۱] همان کتاب.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱ ۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹